

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

که مجال زینت برای کس نماند و در نیوقت یکسال و نیم بگروزم از مدت محاصره گذشته بود پس نمیشی صدقیا
با مردان معانی از دروازه که برستان پادشاه کشته میشد پرون شدند و راه فرار پیش گرفتند و این
در سال با زوهم سلطنت صدقیا در روز نهم از ماه چهارم بود علی السجده سپاه کلدانیون از کرختین صدقیا و مردانش
آگهی یافتند و از دینال ایشان بشتاب برق و باد شتافتند و قریب باریک صدقیا در رسیدند و او را گرفتند
بر بستند و همچنان اولاد و احفاد او را در سلاسل و اغلال کشیده جمله را بدرگاه بختصر آوردند پادشاه با بن غضبنا
روی با صدقیا آورد و گفت بجای آنکه ترا برآل بود ای پادشاهی دادم بر من بشوریدی و از فرمان من بدر شدی آن
بجای عمل خویش گرفتاری و بفرمود تا زن و فرزند صدقیا را در برابر چشم او بکشند پس از آن حکم داد تا دیدگان او را از بین
بر آوردند و قش را در سلاسل و اغلال کشیده بسوی بابل فرستاد و گفت همچنان تا روز مردن محبوس باشد و در
نهم از ماه پنجم از سال بیجدهم سلطنت بختصر بنوزردان که بزرگترین سپهسالاران وی بود در بیت المقدس حاضر
شد و بر حسب امر ملک بابل و خرابی آن شهری فراوان نمود چنانکه در جای خود مذکور شود

۴۸۲۵

طهور ساریا علیه السلام چهار هزار و هشتصد و هشت و پنج سال بعد از سقوط آدم بود

ساریا علیه السلام از جمله پیغمبران نبی اسرائیل است و لفظ ساریا با سین ممله و الف و رای بی نقطه و یای تحتانی و الف
دیگر بیفت عبری معنی امیر خداست جنابش پوسته در بیت المقدس سکونت داشت و در مسجد اقصی روزگار بعبادت
میکرد و مردم را راه راست میخواند و با شریعت موسی علیه السلام دعوت میفرمود تا آنجا که بختصر بر بیت المقدس
غلبه یافت و آن بلده را فرو گرفت چنانکه مذکور شد بنوزردان سپهسالار وی بعد از پدرم و محمود پوار قلعه
و احراق بیت الله ساریا و صفینا و سه تن دیگر از خدام بیت الله را گرفته دست بر بست و ایشان را آورده
در ارض و بلاط بخدمت بختصر حاضر ساخت ملک بابل بفرمود تا آنحضرت را بدرجه شهادت رسانند علی بن ابی

۴۸۲۸

بنای بوزنظیه چهار هزار و هشتصد و هشت سال بعد از سقوط آدم بود

بوزنظیس مردی از بزرگان مملکت ایتالیا بود چون امولیس که شرح حالش مذکور شد در آن مملکت قوی
و بانیزوی شد و هم بدان سر بود که تمامت ارضی ایتالیا را بجزیه تصرف آورد بوزنظیس که هوای خود سری داشت
مجال توقف نیافت و فرار کرده بسوی ارضی اسپانیا شد و یکچند مدت در آنجا زیست آنجا از اسپانیا
پروون شده بارض نیقیه آمد و در آنجا بنای شهری گذاشت چه آبادی نیقیه برافتاده بود و نام خود را بر آن
بلده نهاد و آنرا بوزنظیه خواند و این عمارت ششصد و هشت و سه سال پس از بنای نیقیه بود علی السجده
آن شهر مشهور به بوزنظیه بود تا آن هنگام که قسطنطین از رومیة الکبری بد اسپانیا شده شهری از نو برآورد
آنجا و قسطنطیه مشهور گشت و از آن پس اسلامبول نام یافت چنانکه ذکر هر یک در جای خود خواهد
شد

۴۸۲۸

تبع الاقرن درین چهار هزار و هشتصد و هشت سال بعد از سقوط آدم بود

تبع الاقرن بن شهرین ارش بعد از ذو حیشان راست جهانگشایی بر اعراضت و مملکت مین را در سخت حکم و حکومت
خویش باز داشت آنجا که بر سر برملکی مکن آمد و اعیان درگاه و فراد سپاه را بتوفیر ضیاع و عمار و عطای
در هم و دینا امیدوار ساخت سپهسالاری لشکر را به سپاح که یکی از شهبان ابطال بود تفویض فرمود و بی

ملوک مین

مجله از کتاب اول ناخ التواریخ

پوسته در فک و نطق لشکر پرداخته و مدد و ثغور مملکت را از سپاه پلانه محفوظ میداشت تا نوبتی که کهنیر ملک
ایران با افراسیاب نزاکت و جدال بالا گرفت و پادشاه ایران از ملوک اطراف که با وی از در افتاد
و فرستی بودند لشکر بخوانست چنانکه در ذیل قصه کهنیر مرقوم افتاد از جمله کس نیز پادشاه مین فرستاد و فرما
داد که هر چه تواند از مرد و مرکب دریغ نفرماید و ما بخدمت پادشاه ایران کس نماید ملک مین بر حسب فرمود
کهنیر و سیاح را با سپاهی بی نیاز از اسب و سلاح بخدمت وی فرستاد تا بعد از فتح و غلبه با افراسیاب
رضت انصاف خوانسته بامین مراجعت کردند مدت سلطنت وی در مین صد و شصت و سه سال بود

ظهور خزقیل علیه السلام چهار هزار و هشتصد و سی سال بعد از مسبوط آدم بود

۴۸۳

خزقیل علیه السلام از جمله سپهران بنی اسرائیل است و لفظ خزقیل لغت عربی است و معنی مفتح و زاینده
و معرب آن خزقیل است و آنحضرت را ابن العجز نیز گویند از نبروی که مادر او در کبر سن خزقیل حامله شد
و همچنان جنابش را ذوالکفل نیز خوانند چنانکه در قرآن مجید باین نام بدانحضرت اشارت شده و این لقب بدان
که آن هنگام که بختبر فتح بیت المقدس کرد چنانکه مذکور شد و آل یهود را با سیری بدرار الملک بابل آورد
خزقیل نیز در میان اسرا بود ایشان در حضرت او نالیدند که کار ما بکجا منتهی خواهد شد و این اسیری و گرفتاری بچه
خواهد کشید آنحضرت فرمود که مدت اسیری و گرفتاری آل اسرائیل هفتاد سال خواهد کشید و من ضامنم که از هفتاد
سال زیاده نشود و مسیحیان بود که آنحضرت فرمود چنانکه عنقریب در جای خود مرقوم افتد علی السجده چون
ذوالکفل را بضم من ترجمه کردند آنحضرت را بدین نام خوانند و جنابش در میان آنجا هست سیرت و مورخ
براه راست و شریعت موسی دعوت میفرمود و کتاب نبوت آنحضرت مثل بر چهل و هشت فصل است همه شعر
بریند و مواظط و انبای اخبار آئینده چون آن کلمات از تسبیل مکاشفات است و مرموزات و از سلک قصص
و اخبار پرون است لایق بنود که درین کتاب مبارک مرقوم شود مع القصة آنحضرت در بابل زینت تا از جانب
رخت بدر برد و مدفن مبارکش هم در ارض بابل است فریب بشهد حسین بن علی علیه السلام

خزقیل علیه السلام

صنم ساختن بختبر چهار هزار و هشتصد و سی و پنج سال بعد از مسبوط آدم بود

۴۸۴

بختبر که ذکر جلوسش مرقوم شد در سال بیستم سلطنت خود صنمی از زر غاصص بر آورد که شصت ذراع طلا
قامت داشت و شش ذراع عرض آن قشال بود و تجانه برای آن صنم ساخته آن بکیرا در آن بکده مضروب
داشت و فرمود که حکم چنان است که قامت مردم مملکت چاید در نزد این صنم حاضر شده بر پایی بنشینند
و انگاه که فرمان برسد و بانگ شیپور و کرناهای بر خیزد و جیتا این بت را سجده کنند و هر کس ازین حکم سر برد
و بسجده این صنم سر فرود نهد و کفر بی فرمانی را با آتش سوخته خواهد شد انگاه فرمان داد تا جمیع اعیان مملکت
و بزرگان حضرت و قواد سپاه و قاطبه لشکری در حیت را در دار الملک بابل حاضر کردند و روزی را تعیین
نموده تا همه آن مردم در برابر آن صنم حاضر شده با سبتا دند و صفها راست کردند بختبر در منظری نشینند
نظاره بود چون صف مردم را بدید حکم داد تا در بوق و کرناهای بدیدند و شیپور دادند چون آن بانگ بجا

بختبر

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

مردم بیکباره بروی درآمدند آن صحنه را سجده کردند و از آن اسرائیل هر کس در آن بلد با سیری گرفتار بودم سجده بت کرد اما حینا و میثائل و عزرا که شرح عاشقان در ذیل قصه دانیال علیه السلام مرقوم شد سزاوارترند و سجده صحنه بر تافته آن قتال را سجده نکردند بعضی از مردم بابل این حال را مشاهده کرده صورت واقعه را بر پادشاه رسانیدند بختبر و چشم شد و فرمود تا هر سه تن را حاضر ساختند پس خضیاک بجانب ایشان بگریختن خطا کرد که اسخذاوندی که من بر پای داشته ام سجده نکردید و اطاعت نمودید بهم اکنون اگر با وی سجده نکنید شما در آتش خواهیم سوخت ایشان گفتند ما هرگز سجده با صحنه نکنیم و از آتش تو نیز بیم نداریم همانا خداوند ما را هم نگاهبان است بختبر ازین کلمات در غضب شد و فرمود تا آتشی بزرگ در مابلی وسیع بر افروختند و حکم داد تا حینا و میثائل و عزرا را گرفتند و دست و کردن بستند و با جامه که در برداشته و آتش انداختند تا گاه از اطراف آن آتش بزرگ زبانه چند سر بر زده در آن کسان افتاد که بندگان صالح خدای را در آتش افکندند و آن عوانان را پاک سوخت اما حینا و میثائل و عزرا با خوش در میان آتش نشدند و تسبیح خدای زبان کشوند و خداوند قادر متعال علی را مامور فرمود تا در میان آتش آمده در کنار ایشان نشست مع القصد بآن تسبیح ایشان بکوش بختبر رسید و چشم بجانب آتش فراز کرد و چهار تن را دید که در میان آن نار فروخته خوش سیر میکنند بابل ازین حال سخت در عجب ماند و نزدیک آتش آمده بانک بر آورد که ای بندگان خاص خدای از آتش بیرون شتابید و نزدیک من فرامید که روشن شایز برنج حق بوده پس حینا و میثائل و عزرا بی آنکه تازی از جامه ایشان سوخته باشد بیرون فرامیدند و بختبر در پیش روی ایشان سجده کرد و گفت خدای برحق جز خدا ندشانتواند بود و عطای ملکیت بر مرا ایشان جمع شده ازین واقعه در عجب ماندند و ایشان بزرگ شمرند و از آن پس پادشاه بابل در کفر و بت پرستی نیک بکوشید و ایشان را از بدله بابل جانی برای سکونت معین فرمود و وظیفه بسیار مقرر داشت

عزرا

۴۸۳۶

خرابی بیت المقدس بدست بختبر چهار هزار و هشتصد و سی و شش سال بعد از سقوط آدم بود
 خرابی بیت المقدس در روز نهم ماه آب که ماه یازدهم است از شهر سال عبریان واقع شد و تاکنون آن اسرائیل در آن روز سوگوار باشند چنانکه خدای فرماید وَ قَضَيْتُ إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْغَيْبِ تَعْزِيلَكَ فِي الْأَرْضِ مُرْتَقِينَ وَ لَتَعْلَمُنَّ عِلْمًا كَبِيرًا بنی اسرائیل دو کرت در عصیان خداوند نهایت طغیان کردند و در هر دو کرت کیفری بسیار یافتند نخستین بدست بختبر پایمال گشتند و در ثانی طیطوس بیت المقدس را حراب کرد و مردمش را قتل آورد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و این دو قتل و فارت را نتوان با بختبر منوب داشت چه در قرآن مجید مسطور است که خدای فرموده بعد از خرابی تخت ایشان را برد اموال و اولاد و مردم و در اسرا و اموال آنی اسرائیل بعد از هفتاد سال که بختبر از جهان شده بود دولت سلطنت از اولاد او نیز بگشته بود چنانکه هر یک را مرقوم خواهیم داشت علی السجده با اطلاع بر سیر و اخبار در نیکو نه رواستجا جای شبهه نماز اکنون با سرد استان شویم قال الله تبارک و تعالی قَاذِ جَاءَ وَعَدُؤُهُمْ جَاءَتْ عَلَيْنَا مَبِئَاتُهُمْ عِبَادَتَنَا أُولَىٰ بِأَسْمَاءِ شَدِيدَةٍ فَجَاءُوا خِلَالَ التِّيَارِ وَ كَانُوا مَقْدُومًا مَفْعُولًا چون بختبر

جلد اول کتاب اول تاریخ الملوک

بیت المقدس را فتح کرد و صد قیاری اسیر کرده بابل فرستاد و چنانکه گفته شد بنوزردان که سر آمد سپهسالاران
 در گاه و ستید قواد سپاه وی بود در بیت المقدس در خدمت بخت نصر حاضر شد پادشاه بابل ازین آن خرابی
 که خود کرده بود حکم داد که بنوزردان نشان آبادی در آن زمین مقدس نگذارد و هر که را بدست بیاید
 بکشد و اموال آنجا را در هر زاویه و نهانخانه بیاید برگیرد و خود از بیت المقدس بیرون شده بکام
 شام کوچ داد و با عدنان بن ادد جنک در پوست و لشکر عرب را نیز در کت شکست چنانکه در نصیب
 عدنان بیان کردیم اما از انسوی بنوزردان دست بخدم و محویت المقدس بر آورد و آتش در مسجد
 خانه خدی را ازین ویران ساخت و توریه خدی را در هر جایافت با آتش سوخت چنانکه هیچ نوشته از ان کتاب
 باقی نماند و آتش بسزای فقیر و غنی و کابر و اوصا غر در زد و جمیع را ویران ساخت و دیوار قلعه و باره شهر را ازین
 بر کند و اموال افعال خلق را در هر جایافت بر گرفت و خزاین بیت الله را همی نمود و عمودهای نحاس و کبر
 مسین و شیران مس و اقداح و کائوس و قدور و مجربا و ادانی سیم و زر چندانکه کار بر محاسب صعب افتد بر
 عدد و شمار که در بنای مسجد اقصی مذکور است شصتیم جلی را از بیت الله بر گرفت و هر کدام در خور امکان بود بر
 چهار پایان بار کرد و حمل هر یک صعب مینمود و خود در هم شکست و شکسته از اصل فرمود و جمیعاً هفتاد هزار بار بود
 که بابل فرستاد و از آل یهود نیز هفتاد و چهل و پنج تن از نو اسیر فرمود و ماور بکونت بابل نمود و بعضی
 از آنک یهود را که در ان نواحی بجای گذاشت عود و لیا بن اشکام بن صافان را از جانب بخت نصر بکونت ایشان
 بگاشت و خود از ارض اسرائیل بیرون شد عود و لیا بعد از حرکت بخت نصر و بنوزردان با مر حکومت قیام نمود و
 تثنیا و یوحنان بن قرح و سایر یان بخت نصر و یازنیان بن معلتی و سایر قواد سپاه و بزرگان آل یهود را طلب
 نموده در آنجمن خویش حاضر ساخت و با ایشان سوگند یاد کرد که چون خدمت ملک کلدانیون را واجب دانند
 و با بخت نصر در اطاعت و بندگی باشید از برای شما آسیب نخواهد بود و در ظل رفت او آسوده خواهید شد
 اسمعیل بن تثنیا بن الشمع که نسب بالوک داشت ده تن از ابطال رجال را با خود متفق کرده بسزای عود و لیا
 داور بگشت نگاه آل یهود ازیم بخت نصر فراموش شده بسوی مصر گریختند و پناه از ملک مصر جستند چنانکه تفصیل این باب
 در قصه ارمیا علیه السلام مرقوم افتاد و شرح کین نواحی بخت نصر از ایشان نیز تقریب مذکور خواهد شد

تخونات
 باتای فوقانی
 و خای سجد و دوا
 و نون و الف
 و شای مثلثه
 ازین
 بابی سخن
 و الف
 و نون
 و شای
 و نون
 و شای

۴۸۴۴ جلوس نومیتر در ملک ایتالی چهار هزار و شصت و چهل چهار سال بعد از مسبوط آدم علیه السلام بود
 نومیتر بن پروکتس بعد از قتل امولیس چنانکه ذکر شده بدستباری و اعانت روتس و روتس دختر زادگان
 در ملک ایتالی صاحبش و لو اکت و در بلده آلبالاخا و شهر کویمیم ماند حکم و صاحب زمان گشت عالی و لو
 او امر و نواحی او را گردن نهادند و فاشستوکتس شایز که شرح حالش در قصه امولیس مذکور شد طلب داشت
 بنواخت و پادشاه اعمال او را بسزا فرمود و در سال چهارم سلطنت بنیرکان خود را با ختن شهر و میتة الکبری
 ماورد داشت چنانکه مذکور میشود

نومیتر
 بانون
 و وادسکن
 و سم و بای
 و تانی فوقانی
 و الف و رای
 جمله

۴۸۴۸ بنای رومیتة الکبری چهار هزار و شصت و چهل و هشت سال بعد از مسبوط آدم بود
 نومیتر برای آبادی ملک و بلندی نام نیک عزم کرد که بدستباری دختر زادگان خود شهری بنیکو بر آورد
 پروردی

بنای
 بنیکو

وقایع بعد از مسبوط آدم تا هجرت

پس روزی براسب خویش بنشست با تفاق ملازمان حضرت کنگر و ده خانه قیبر قدسی راه به نمود و محلی را کشت
دید برای بنیان آن شهر معین فرمود و زمین آن شهر را بدو قسمت کرد یک قسم را به روزگامس گذاشت بخش
دیگر را به رستم تقویض نمود تا ایشان بشوق اینسکه از هم سبق برند آن شهر را زود و به شوق بسازند و
آلات و ادوات که در بایست بود هم فراهم کرده بدیشان سپرد و برادران را پند و نصیحت بگفت تا هم
از در صدق و صفا قدم زنند و بمحاطت و مصداقت روز برند و نومیتار از پی کار خود برفت و ایشانرا
بگذاشت رومس و رس بعد از رفتن نومیتار چنان قرار دادند که اسباب بنیان شهر را بدست دیوان
کران و بنایان بگذارند و خود هر یک در قسمت خویش ایستاده باشند چون بر حسب قضا مرعی پرواز
کند بر سر هر یک زودتر آن مرغ بگذرد بنیان قسم خویش را زودتر بگذارند و سخن برین نهادند
دیگر از باید و هر یک با مردان خویش و استادان بنا آمده در زمین خود ایستادند ناگاه مرغی چند بر سر
رومس گذشت کس فرستاد و رس را آگاه ساخت رس در جواب گفت این نه کار است که از برای تو
افتاده باشد هم بر سر من مرغان بسیار گذشته باشند دیگر باره از رومس فرستاده در رسید که
دوازده مرغ چهار بر سر رومس در پرواز است و رس جوابی دیگر گفت عاقبت الامر از مراد رسولان
و تذکار این گونه سخنان کار از قیوم قال بقبال وجدال انجامید مردان طرفین تیغ برکشیدند و در هم
فانستولس شبان که هر دو را شفیقی مهربان بود چندانکه در میان آمد و شد نمود که آتش آن فتنه را
فروشانند نیفتاد بلکه در میان از تیغ کاریان از پای درآمد و جان بداد ناگاه جنگ سخت بزرگ
شد مردان رومس جلادت کرده مردان بکوشیدند و بر لشکر رس غلبه یافتند و رس را قتل
آوردند چون کار بدینچاکشید مردم اوزنهار خواستند و سرور فرمان و طاعت رومس نهادند وی نیز ایشانرا
امان داد و بر اینجاعت به تنها سالار و فرمانگذار گشت و بنای تمامت شهر را خود بگذاشت و از وزر اهید
کرد و آن حید را حیدر کلینیس نام نهاد و چون در بنای شهر عتاب بر سر او پدید بود فرمود عتاب نشان
نما باشد و نام خود بشهر نهاد و آنرا روم نامید مع القصد رومس شهر روم را نیلکو بر آورد و پیشتر بیوت
و دور و معابد از آن سنگ خاره کرد و خندق عمیق و حریض در کرد و آن شهر حفر نمود و از برای خدای
خود قربانی فرمود و حکم داد تا آتش بر فروختند و با مردم گفت که هر کس از زبر این آتش جستن کند تا از آتش
غم و اندوه پاک شود چون شهر روم آراسته گشت مردم از هر جانب برای سکونت بدینجا شدند چنانکه چنان
خانه مردم که از اسل طرای بودند و در میان قرق سکونت داشتند از آنجا کوچ داده بشهر روم آمدند
و رومس همه روزه در جمع آوری مردم و آبادی شهر روز میسر و تا بکیال مردمی انبوه فراهم شدند

۴۸۴۹ جلوس رومس در روم چهار هزار و شصت و چهل و نه سال بعد از مسبوط آدم تم بود

چون رومس از حارت شهر روم بر داخت و مردمی بسیار گرد آمدند معبدی بزرگ در روم بر آورد و در آنجا
معبد خویش را در آن معبد جای داد تا هر کرا حاجتی می افتاد بدان معبد شده از پس در حاجت خود را عرض
میداشتند و اگر شورتی میخواستند بر طبق عرض مینادند آن علما سخن ما جتند را شنید و هم راسی شده و ججا

جلد اول کتاب اول تاریخ التواریخ

با و از باز میگفتند در نیوقت که رومس شهر را آباد یافت مردم را طلب داشت و کتب صحیح جمعیت را بی فرما کرد
 کار فراهم نشود و هر گروه که بی ماکمی و پادشاهی زینت عنقریب پراکنده شوند انیک من شری را آورد ده ام مجستی
 فراهم کرده ام اکنون این شهر را شهر را شهری با سبب هر که را خود بخا امید اختیار کنید و بر خویش سالار فرمائید و اگر
 بخا امید از مجید سوال کنید تا هر که سزاوار است امیر این جمع شود مردم یکی یک زبان گفتند ما تو را سلطنت بخواهم
 و جز تو کسی را شایسته فرمان نمیدانیم پس رومس سلطنت بر شد و در نیوقت سی و سه هزار تن رعیت داشت
 صد تن از و انایان مملکت را بر گزیده برای مشورت امور معین فرمود تا کار آن خلق نیک بنظم و نسق کنند
 و برای جنگ سجدتن سوار و سه هزار تن پیاده فراهم کرد و مردم را گفت آزاد باشند و برسم آزادی
 زینت کنند و قرار بدان داد که هر کس در جنگ جلاوتی کند و مردانگی بطور رساند درجه بلندید و خرمی
 خیریند و قانون بزرگ شدن و درجه بزرگ یافتن بدین پنج بود و رومس اندک اندک در تربیت لشکر
 بوشید تا سه هزار سوار و سبب و پنج هزار پیاده فراهم کرد و هسنوز مردم ایتالیایا دختر با بالی روم بنیدادند
 و از مواصلت با ایشان عار داشتند این معنی بر رومس سخت دشوار بود لاجرم از پی چاره شد
 و نداد داد که ما را در شهر روم تماشائی بزرگ است و بعضی بس شکفت در روزی معین بسای خواهم داشت
 چون این سخن در نواحی شهر روم مشهر شد زن و مرد از اطراف و کناف در همان روز گرد شد و از آن
 تماشای روم آمدند رومس حکم کرد تا هر چه دختر و شیزه در میان اجتماعت بود بگرفتند و چون
 شماره کردند ششصد و هشتاد و سه تن بودند هر یک را بجسی بخشید تا با ایشان هم بتر کشید و فرزندان آورد
 این معنی مایه فتنه و فساد گشت و بزرگان اطراف لشکر کشیده بر سر روم آمدند و با ایشان جنگ در پیوستند
 هم در آن قاتلها نظر باز رومس افتاد و دشمنان را شکست و جمعی کثیر را اسیر کرده بر روم آورد و بدینگونه
 دولت روم روز بروز قوی شد چنانکه از پیشتر دولت سابق برود و عنقریب مذکور خواهد شد و مدت
 حکومت رومس در شهر روم سی و هفت سال بود

۴۸۵

طندرا: میریس حکیم چهار هزار و هشتصد و پنجاه سال بعد از مسبوط آدم بود

این سخن چند کت سمت تمینق و صورت تمینق یافت که این کتاب همیون را میر شطری و اگر نه هر سطر
 در حضرت مولی الانام عوٹ الاسلام لاجوتی مکاشفات جبروتی مشاهدات ملکوتی ملکات مصباح
 حکمای متالیبتین چراغ فاندان عرفای محققین نظام رعیت و لشکر قوام مملکت و کشور فخر الاناسی اصحاح میرزا آقاسی
 اید اند مجده و کیاسته و آید بجزده و سیاسته معروض و هر طریف و ناله برود و قبوشش مشمول گشت و با شرافت
 بر شاد و شاد و شرید و ما را از تنخیدا الفاظ ساقط شد هم اکنون چون داستان او میریس شاحسبر
 میان آمد بدین مقالات و افیده کلمات کافیه باز نمودند که او میریس چرا در مملکت یونان نظم شعر کرد و سخن مؤلف
 بنا و جمانا بدقت نظر رفته اند که بعد از وضع الفاظ از بهر معانی کوناگون نزد انظار ایند که عالم بوضع اند و ادراک
 سخا هم نیک و بدر ابران الفاظ موضوعه بناده اند از اصغای مقالات و ترکیب کلمات کینتی در نفس حاصل
 شود که هیچ یک از جواهر و احراض موجوده آن اثر در نفوس نتواند کرد و این لطیفه را نیز باز داشتند

وقایع بعد از مسبوط آدم تا هجرت

که چون معانی را با الفاظ شقیه و عبارات قناسبه القا دارند تا ثیرات آن فضایل در نفوس پشتر خواهد بود
و این از اسباب است که خداوند باری تعالی اسماء العالی و توالت لغات المتوالی در هر موجودی از موجودات عقلیه
و نقیبه حسینه و طبیعه کمالی بنا کرده و در ذات و جبلت آن عشق و شوقی بسوی آن کمال مرکوز داشته که بدست یاری
آن بسوی تیمم آن کمال حرکت کند در بصورت هر یک را حرکتی خواهد بود لکن چنانکه در حیوان و نبات و معادن کفیه
و کتبه و ارادیه مشهود افتاد و جنبه و برهان این مطلب آنست که وجود من حیث هو وجود غیر محض و کمال صرف است و
شبهت محض نقص باشد معلوم داشته اند که وجود نوع واحد بسیط است در ذات خود و مفیض موجودات
و مفید اشیا است و از برای هر یک از موجودات معلوله نصیبی است از کمال و نقصی است حد و معلولت
چه حقیقت وجود از آن حیث که حقیقت وجود است و صرف کمال اقتضای کند نقص و تناهی را چه اگر چنین باشد
واجب الوجود غیر تنهایی در قوت و قدرت نخواهد بود پس تحقیق پوست که نقص و تناهی از لوازم معلولت است
چرا که ممکن نیست معلول با علت در رتبه مساوی باشد و الا ردانیت که یکی را معلول گوئیم و آن دیگر را علت
پس واجب تعالی که علت العلل است صرف کمال است و از نقص مبرا باشد پس او اعظم اشیا است بوجهی
بذات خود و در هر مقام و هر طور بحسب وسع و کجایش آن مقام با خویش اظهار محبت کند و طالب صورت حد
خود بود و کمال و نقص معلولات در بصورت بحسب قرب و بعد و قلت و سالیط و کثرت آن خواهد بود پس ازین
کلمات معلوم شد که اشیا را جهت مجبونی است که آن کمال صرف و جهت وجودی و کمال و عدائی است و جهت
مبنوضی است که آن نقص بحت و شرمض و عدم صرف است و هر یک از اشیا بطبع و جبلت و عزیزت طالب
کمال و جهت و عدائی خود اند و بارب از جهت نقص و عدم و ضد کمال اند و همچنان در هر چیز که جهت و عدائی پیدا
محبوب طبع و مرغوب عزیزت اشیا است علی تفاوت مراتب چه انوزچی خواهد از جهت و عدائی کل و کمال صرف
که محبوب کل است پس الفاظ را چون جهت و عدائی بنظم پیدا شود میل نفوس بدان زیاده خواهد بود چه نفوس
مجبول است بر آنیک که لذت از صورت و عدائی حاصل کند و جهت و عدائی شرمست و ای بودن هر دو مصراع
و وزن و مکرار وی است و او میرس این معنی را در یافت که رسم شعر بناد و مقصود او نه تحقیقات شعریه بود بلکه
خواست خطابت و عوظش بنظم سخن بیشتر در نفوس اثر کند و نه بر سخن منظوم و موزون را ان شعر گویند که از تحقیقات
خاطر با دید زیرا که قیاس یا برهانی است که مرکب میشود از تقیینات و مشاهدات و تجربیات و اصول اولیه
که عبارت از مقدمات بدیهیه باشد و یا جدلی است که مرکب میشود از مشهورات و مستلمات و یا خطابی
که مرکب میشود از مقبولات و مظلونات و یا شعری است که مرکب میشود از تخیلات و یا مغالطه و مسطه است
که مرکب میشود از وهمیات و شبهات پس معلوم شد که کسی بر همین عقیده و خطابه را بنظم سخن آورد و تقییل
شعریه نخواهد بود و کلمات میرس هر خطابت و موعظت بود و ازین روی افلاطون الهی با سخنان او تمشیل
می جست چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و تم کلامه و ختم ختامه اکنون با سرداستان آئیم

جدول از کتاب اول تاریخ التواریخ

مرثیه چند در خرابی شهر ایلیون گفت و آن شهری از مملکت یونان بود بغایت بزرگ و نزه که در زمان یونانی
 علیه اسلام خراب شده بود و شعر در نزد اهل یونان کلام محفل است که القای معنی نیک و بد کند اما
 توانی و او زان را درین مهم وقتی ننهند و او میرس را در فن شعر کمالی بسزا بود چنانکه افلاطون پیشتر وقت
 با سخنان وی استدلال محبت و ترجمه سخنان او میرس است که فرماید آدمی خوب از هر چه در زمین است
 اشرف است و آدمی بد از هر چه در زمین است بدتر است و گوید دنیا جای تجارت است و ای برانکه
 در اینجا خسارت حاصل نماید و گوید کوری با زهبل است زیرا که در آن خوف هلاک جد است و درین خوف کانی
 و گوید عاقل آن است که زبان از ندمت نگاه دارد و گوید کثرت خاموشی که احوالی آرد و بسیار سخن کردن
 گویند و رازیان رسانند و گوید مشورت راحت است و عقاب قاطع مودت است و گوید چون کسی در دنیا
 خمر خوردن وجود و جوانمزدی کند آن هزار با خمر منسوب دارند و بد و چون از وی قباخی بادی آید آن خل شایسته
 بوی نسبت دهند و بجز و گوید کذب جایز نیست مگر وقتی که ضرورت بود چنانکه دو ارباب با یکدیگر مکرر وقتی که مرض
 حادث شود و هم از سخنان او است که فرموده خرد رسول خدای است نزدیک بندگان خاص خدای پس چرا
 با خردا شنائی نیست خرد میدا و را بجز و مایکی جاوید وقتی با او گفتند که ترا در فلان قصه شب دروغ فراوان
 یافتیم گفت شعر تجارت از سخن محفل و خوشش اوست و صدق سخن متعلق با انبیا است وقتی سپری خوب
 روی را دید که از عقل بهره نداشت گفت خانه نیکو را ماند که خداوند در آن نیست وقتی با وی گفتند که
 زمان زبان از مرج فلان امیر باز خواهی کشید گفت وقتی که زبان از تخمین و دست از احسان باز کشد وقتی خمر
 که ابوالحسن ام داشت نبرد او میرس آمد و عرض کرد که من سزای آن بناشم که تو مرا در حق کوفی الکل
 فتوی کرده مرا جوی بجوی تا بدان معاشرت کنم حکیم گفت هرگز اینجا نکنم و در آن با صفات تو آلوده
 سازم ابوالحسن گفت اینک نبرد بزرگان یونان رفته باز منبسمایم که او میرس نتوانست مرا جوی گوید
 او میرس در جواب گفت مثل تو بدان ماند که سگی نزد شیری شده او را بمقتله و مقابله خود طلب داشت
 و چون شیر از جنگ با سگ عار بود قدم پیش نداشت سگ گفت هم اکنون خبر با سبب میرم که شیر
 از جنگ من بر سید و خود را برکن کشید شیر گفت سر زش سبب بر من کوار است از آنکه با تو زرم جویم
 و جنگ و در آن بخون تو آلام ابوالحسن غل شده از پی کار خود برفت

جلوس پنج در مملکت مصر چهار هزار و شصت و پنجاه و شش سال بعد از هجرت آدمی بود
 پنج پرسیا پیش است که شرح حالش مرقوم شد و بعضی از سیر پنج نیز در قصه های مختصر مسطور گشت مردی دلاور
 و جنگجوی بود چنانکه در زمان دولت پدر لشکری میر بر آورده اراضی فلسطین را که در تحت فرمان ملوک
 کلدانیون بود فرو گرفت و از آنجا بکنار فرات عبور کرده شهر که همیش را نیز مستر ساخت و از نیروی کار
 برنت پستار که در نیوقت ملک با بل بود و صاحب افتاد و فرزند خود مختصر را در فتح و فتح این فتنه نامور فرمود
 و او لشکر بر آورده مصر بان را شکست و کر همیش را بزر فرمان کرد چنانکه گفته شد علی احمد بعد از آنکه
 چون پنج فرمانفرمای مصر گشت و مرتبت فرعون بافت سپاهی آراسته بر آورد و ممالک سو دان و حبه

۴۸۵۶
 پنج پرسیا پیش
 بای سخنانی
 همی معنی

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

تامت اراضی افریقیه را بر بر پی سپرد و کار همه را بنظام و تنق کرو و پادشاهی بس قوی مال گشت انگاه حکم داد تا بیست
 فراوان بافتند و فرمود و انشوران عکا در آن کشتیها شده بدربار در شوند و دور اراضی افریقیه را چنانکه
 یکدراغ بر کذب باشد مساحت کنند و مدت سه سال حکای زمان بدین کار پنج بردند تا این مهم را انجام
 آوردند و دیگر عزم کرد که دریای احمر را در تنی که بیت و پنج فرسنگ در میان خشکی داشت با هم وصل
 کند و آن زمین را از میان بر گیرد تا کشتی باسانی عبور کند پس حکم داد تا از اهل مصر و افریقیه مردم فراوان
 گردشدند و در انجام آن خدمت بشایگان روز بردند و سرهنگان برایشان بگاشت تا جمیل اینکار پیش
 رود یکصد و بیست هزار مرد درین مظهر بملکت رسید و از زحمت جان بداد و هم مقصود مکنب را بنام
 انگاه پنج از حصول مرام مایوس گشت و دست از آن کار باز کشید مدت سلطنت او در مملکت مصر
 شانزده سال بود و جبرمان او را ناخا و نامیده اند

۴۸۵۷ هلاکت مختصر چهار هزار و هشتصد و پنجاه و هفت سال بعد از سقوط آدم علیه السلام بود
 چون بعضی مختصر رسید که خود و لیا که از جانب پادشاه برآل بود و حکومت داشت بدست اسمعیل
 مذکور شد مقتول گشت آتش خشم وی زبانه بر کشید و گفت که مادام که از آل یهودا کین زنده بود از پای
 تشنیم و ساز سپاه دیده از دار الملکت بابل خیمه پرین زد و چون لختی راه به پیود بعضی وی رسیدند
 که آل یهودا از اراضی مقدسه کوچ داده با عرض مصر فرار کرده اند و سپاه بملکت مصر برده اند
 گفت هم با مصر آن کنم که بابت المقدس کردم و فرمود تا نامه به پنج که درین وقت فرعون مصر بودند
 که جمعی از سبندگان مافزار کرده بملکت مصر آمد و اند بعد از رسیدن فرستاده و ابلاغ خبر ایشان را
 گرفته دست بینه بخت مافست و اگر نه خاک مصر را بر باد خواهم داد و مصریان را نیز چون آل اسرئیل
 غرقه نیل خواهم ساخت انگاه نامه را بدست سپکی تیزی سپرده او را بجانب مصر فرستاد چون خبر مختصر
 با پنج رسید گفت ما شا که من پناهندگان خویش را بدست دشمن دهم و آل اسرئیل هرگز محکوم نگردد
 بنوده اند که از بندگان مختصر محسوب باشند این بگفت و فرستاده او را از پیش براند چون این خبر پادشاه
 بابل رسید و تنخیر مصر کجبت شده لشکر براند و بار اراضی مصر در آمد پنج نیز بالشکر فراوان در برابر او صف
 بر کشیده جنگ در پیوست بعد از کشتش و کوشش بسیار که از طرفین مردم بی شمار عرصه هلاک و دمار
 آمد سپاه مصر هزیمت شد و پنج از پیش کریمه بنوامی مصر در رفت پس مختصر بارض طفناس درآید
 از مردم مصر و آل یهودا جمعی را عرضه تیغ ساخت و گروهی را اسیر و دستگیر نمود انگاه فرمود تا اریا
 علیه السلام را حاضر کردند و روی بدست حضرت کرده فرمود ای اریا تونه آن بودی که از من همه طاعت
 و عطاقت دیدی ترا که بدین داشت که با اعدای من و ساز شوی و بجانب مصر تکتا ز فرمائی اریا
 علیه السلام فرمود که من اینکار را نه باختیار کردم بلکه بنی اسرئیل را گفتم که پادشاه بابل بدین
 شهر غلبه خواهد کرد و شمار او دستگیر خواهد نمود و چهار سنگ در خاک خفتم و گفتم چهار قایه سر بر پادشاه
 برز بر این چهار سنگ راست خواهد افتاد هم اکنون اگر سخت ملک را از جای بجنبانند آن چهار

عبدالمجید

جد اولی از کتاب اول ناسخ التواریخ

اندر قوام آن پدیدار شود و مختصر ازین سخن مجب فرمود و چون سخت بر گرفت و زمین جاوید چنان بود که آنحضرت نشان
گفت پس ارمیا علیه السلام را تجید نمود و کرامی بداشت انگاه از مصر کوچ داده بسوی ارامنی مقدسه سفر کرد و در
وی رسانیدند که جمعی از آل یهودا بشهر طرای که در کنار دریای شام است گریخته اند و آن بلده را پناه
خویش ساخته اند فوجی از لشکر یازده اسبانب فرستاده شهر طرای را محاصره کردند و سیزده سال کار این
محاصره بدراکشید و کاری از پیش نرفت چنانکه در بنیام شهر کریمج بدین سخن اشارتی رفت مع آنکه
عاقبت الامر مردم طرای از بیم مختصر آن نیمه میل مسافت از زمین که با خشکی اتصال داشت حفر کردند و با
پیوستند و طرای را جزیره کرده از نیب مختصر رستند اما مختصر خود به دارالملک نیوا آمده روزگاری بزیست
دپس از آن دیگر باره خوابی میب دید و آنچه آن بود که در خواب درخت عظیمی را دید که سر بر آسمان داشت و اطراف
آن افکار ارض را فرو گرفته بود و برگ و ثمر از آن زیاده داشت که در جوی مسدود حساب گنجد و جمیع وحوش و طیور را
قوت و غذا درخت آن درخت آماده بود در نیوقت فرشته از آسمان فرود شد و با او از بلند گفت این درخت را قطع
کنسید و اعضان و اوراق آنرا بکنید و برگها را از او وحوش و طیور باز گیرید لکن پنج انرا بجای بگذارید در زیر باران
آسمان و بدو بهره دهید از گیاه زمین و دل و خش بدو دهید تا هفت زمان مختلف بروی بگذرد چون مختصر این خواب
بدید سخت مضطرب شد و بنایت بر رسید پس حکما و موبدان بابل را پیش طلبید تا هم خواب را با وی باز
گویند و هم تعبیر آنرا کشف نمایند از هیچکس این مراد حاصل نشد لاجرم دانیال علیه السلام را بخواست و طلب
مشکل از وی جست آنحضرت سخت خواب مختصر را باز گفت انگاه در تعبیر فرمود که آن درخت تویی که مردم
در ظل تو آسوده اند و از خوان افضال تو بهره میگیرند همانا تو صورت و خش خواهی شد و چون گاو کبانه
صحرای خاوی خورد و در زیر باران آسمان خواهی بود تا بدانی هر که را خدا میخواهد برسد اردو هر که را میخواهد
می افکند لکن مملکت تو باقی خواهد ماند تا دیگر باره بصورت خویش شوی از نیروی که اصل آن درخت را
باقی گذاشتند و بعد از یکسال چنین خواهی شد و هفت سال بصورت و خش زیت خواهی گرد مختصر
چون این کلمات را بشنید سر در خویش فرورد و متحیر ماند و می روز شرد تا آن روز کار نزد ملک آمد فرزند
خود اول مراد را پیش طلبید و گفت روزگار من بنایت شده اکنون این سلطنت را با تو بخواهم
کردم تا در کار پادشاهی نیگو بگوشی و سخنان دانیال را در صلاح و صواب امور استوار داری اول مراد
در حضرت پدر روی بر خاک نهاد و فرمان او را آویزه گوش ساخت روز دیگر مختصر بر زمین کامی میگذاشت
و با حسرت میگفت این زمین بابل است که برای سلطنت دارالملک کرده ام تا گاه فریادی هوانا کن
از آسمان بگوش وی فرود شد که ای مختصر سلطنت از تو زایل گشت و از نوع بشر بیرون شدی و با خود
بر تریکسان کشتی از آن بانک مال مختصر دیگر کون شد و بصورت گاو می برآمد و مانند طیور چنگال برآورد
و چون شیر درنده موی بر تنش دراز شد لاجرم روی صحرایان داده از گیاه زمین خوردن گرفت و از باران
آسمان جسدش رنگین گشت و هفت سال بدینگونه زیت کرد و یک نیمه ازین هفت سال نزد درخت
دیگر مانده بود و آن مدت که نزد باهر جانور مانده در می سپوخت و آن زمان که مانده بود هر جانور بیایا

نسخ
تاریخ

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

پوسته میکشت و چون ایندت بپایان رفت بصورت تخت باز آمد و شکل مردم گرفت و از میان شیر
سوار شده و بجای تازیانه و لجام مار بابدست کرده بدروازه بابل آمد و هنوز سپهرش اول مرادخ تخت
سلطنت بود مع القصد آن شیر که بران سوار بود چون بدروازه شهر رسید چنان غره برکشید که اول مرادخ
از تخت بریز افتاد و بختگر است بجانه خویش شده بر سر سلطنت نشست و حکم داد تا هر کس از اعیان و لشکر
مملکت خود شوری نکاشتن که صورت حال منگه بختگر بدینگونه گشت و از نخبه دانیال علیه السلام مرا خبر داد
اینک بصورت اول بگشتم و بجزاوندی پروردگار اقرار کردم نگاه دانیال را طلب داشته در خدمت آورد
بر زمین نهاد و جنابش را پوزش و نیایش فراوان فرمود و از اسباب بگوشش شد تا لطفه بیاید و اسباب
دی برزد و بمرد و یکبار ه اینجه از او دعای گفت روز دیگر چون اول مرادخ خواست بر مردم حکمرانی فرماید و با خلق تخت
بختگر از اینجهان برفت اعیان درگاه این سخن را باورنداشتند و گشتند همانا کرت دیگر بختگر خروج خواهد کرد با اسباب
تو کردن نهم بعد از گفت و شنود بسیار اول مرادخ ناچار شده نقش پدر را از دهن بر آورد و با جمهور مردم نمود و با
کردند که او مرده است نگاه کار با اول مرادخ راست شد و مردم او را سلطان دانستند و مدت سلطنت بختگر

چهل سال بود

۴۸۵۶

مبوس اول مرادخ چهار هزار و هشتصد و پنجاه و هفت سال بعد از سقوط آدم علیه السلام بود
اول مرادخ سپهر بختگر است که شرح حالش مرقوم شد چون بعد از پدر صاحب لشکر و کشور گشت در بدو حال دانیال
علیه السلام را تمجید فراوان میفرمود و یواضتین پادشاه آل یهود را که مجوس بود چنانکه شرح حالش مذکور گشت
در سال نهم سلطنت خود او را از حبس بر آورد و نیک محترم و مکرم داشت و هر روز او را در انجمن خود حاضر ساخت
با دی ناما رهی شکست و گونه گونه در حق او الطاف و اشفاق مبذول همی داشت و مدت حبس یواضتین تا اینجا
که خلاص شد سی و هفت سال و چهل و پنج روز بود بعد از خلاصی بدین عزت بزرگت تا بمرد اما اول مرادخ دست
بگرفت و طغیان بر آورد و مردم در زمان او صورتی شبیه برج ساختند و بطاعت و پرستش آن پرداختند و چند
دانیال علیه السلام آن جهال را از چنین غلی مشین منع میفرمود میفید بود و روزگار پادشاه و سپاه و رعیت
بارنگاب طامعی و منامی و پرستش او مان و اصنام ببری شد در زمان سلطنت وی خط حدود و شعور ایران که
روی بابل داشت باز نگه شاوران بود و کخیس و که در نیوقت ملک ایران بود عزم نخیز مملکت فرق و یونان
فرمود پس رهام کو در رزا لشکر بداد او را بختگر یونان مامور فرمود و حکمی باز نگه نوشت که از آنچه رهام را با بختگر
سرب بر سپید پس رهام با سپاه فراوان بکنار اراضی مداین و بغداد آمد و زنگه شاوران با وی ملحق گشت اول مرادخ
چون این خبر بشنید تبرید و بیم کرد که مباد طمع در ملک او در بسته باشند پس رسولی چرب زبان اختیار کرده
پیامی نرم بر رهام فرستاد و حقیقت حال را معلوم کرد چون بدانست که بقصد وی جنبش نکرده است سخت شاد
شد و لشکر رهام را از خوردنی و پوشیدنی مضایقت فرمود و ایشان را از میان مملکت خویش راه نموده برگرد
یونان فرستاد و تخمه و بید چند بدین شکرانه بدرگاه کخیس و انفاذ داشت چنانکه در شرح قصه کخیس و مرقوم دیدیم
علی احمد اول مرادخ چندان در او اضر عمد خویش بد فضل و بد کیش بود که خاص و عام مملکت در قلع و قمع

اول مرادخ
نخستین
کسی که در این
کتاب مرقوم
مستحق است
مجلسه اول
نقد و قضا

تاریخ جادریه که
از اسباب
زرانه است

جد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

او یکجست شدند و با خویشان و اقربای او همدستان شده نگاه او را از میان بر گرفتند مدت سلطنتش
 هشت و دو سال بود

۴۸۵۷ طهورا رطیقوس حکیم چهار هزار و هشتصد و پنجاه و هفت سال بعد از هبوط آدم بود
 رطیقوس حکیم از بزرگان حکمای مدینه رقه است و آن شهر است که برکنار فرات بود و او را رطیقوس قورنیانی گویند
 چه پیش از آنکه آن شهر را رقه نامند قورنیانی نام داشت و اصحاب او را قورنیانین گویند و اهل زمانش او را چون ^{سقیانی} ^{حکیم}
 اول معتبر داشتند اما عقیدت وی بر آئین دهرین بود و او را مصنفات و مولفات بسیار است از جمله کتاب تاریخ
 کج و دو که ابو الوفا لبرقی شرحی آن نوشته و قوانین از لبرقرا همین هندسی مبرهن فرموده از مصنفات وی است
 انگاه که حکمای فدا سفید پدیدار شدند و همچنان حکمت الهی و مشار و اوج یافت کتب علمیه رطیقوس مجبور و منزوک
 ماند و قوانین وی در علوم مندرکس و مندرکس گشت

و قافله شریک است
 از سنجان حوران
 سر و سینه راه
 است

۴۸۵۹ جلوس وانک وانک چهار هزار و هشتصد و پنجاه و نه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود
 وانک وانک نام پادشاه سیزدهم است از دودمان جو وانک انگاه که تحت سلطنت بر شد و مرتبه خاقانی
 یافت اعیان و اشراف مملکت تا از دور و نزدیک بدار الملک پلین طلب فرمود و هر یک را در خورش خلعی زابق
 و انعامی بجز اعطاکرد و خورد و بزرگ را فضایل و محافل علی امیدوار ساخت انگاه با افراسیاب ترک حکم
 و راست ساز مصادقت و موذت طراز کرد و نامه همراه انگیز نوشته با پایای شاهوار بدرگاه او فرستاد افراسیاب
 نیز شاد گشت و کس به نسبت فرستاد از ملک چین پریشی بجز آنمذ و ورشته مهر در میان ایشان محکم بود تا آنرا
 که در بزرگ کنیز و کار بر افراسیاب شک شد و از وانک وانک استعانت جست وی پولاد و نذرا که سپهسالار
 لشکر بود و در حدود مغولستان و تاتار روز میرد با عانت افراسیاب مامور داشت و پولاد و نذرا با لشکر چین
 افراسیاب آمده با کنیز و جنگ در انداخت و هم عاقبت شکسته شد و غلبه با کنیز و افتاد و افراسیاب چین
 چین بگریخت و پادشاه ایران از دنبال وی بچین آمد لاجرم کار بر وانک وانک و انک صعب افتاد و بزرگان درگاه را بگریخت
 کنیز و فرستاده اظهار زاری و ضراحت کردند و گناه او را شفاعت خواه آمدند کنیز و از جرم او بگذشت و او را همچنان
 سلطنت چین و ما چین و خت و ختن مضروب داشت و تفصیل اینجمله در قصه کنیز و مرقوم افتاد و مدت سلطنت
 وانک وانک در چین هشت سال بود

و انک وانک
 با داد و و انک
 و نون سگ کوی
 عجب در وقت

۴۸۶۰ طهورا اسمعیل بن خزعل علیه السلام چهار هزار و هشتصد و شصت سال بعد از هبوط آدم بود
 اسمعیل علیه السلام از جمله پیغمبران بزرگوار است و پسر خزعل بن مغیر است که شرح حالش مذکور شد علی الجده چون
 بنوزردان سپهسالار بختبر قنایای آل بیود را اسیر کرده از بیت المقدس بسوی بابل فرستاد و خزعل پسر اسمعیل نیز
 از جمله اسرا بود اما ممی از آل بیود بعد از خرابی بیت المقدس پراکنده شدند و هر جانب گریختند از جمله اسمعیل
 علیه السلام بود که بگه مظلوم افتاد و در اینجا در میان مردم میزیست و خلق را در خدمت او کمال عقیدت و ارادت
 بود و جنابش بصفت صدق و علیه و قاشق حقی عظیم داشت و این صفت از دیگر طگانش بر مزید بود چنانکه قتی
 مردی از اهل طایفه در ارض صلاح که هم موضعی است در کوه با آنحضرت دو چار شد و از برای اسعاف حاجی

اسمعیل
 علیه السلام

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

و انچه مطلبی خدمت اسمعیل عرض کرد که در اینجا باش تا من مراجعت کنم و از خدمت آنحضرت بدر شده بجانب طایف شد و فراموش نمود که با اسمعیل علیه السلام چنین سخن گفته و آنحضرت در همان وعده گاه بماند تا یکسال بگذشت اهل مکّه هر قدر خواستند اسمعیل را با خانه خویش آرند پذیرفت و فرمود و در غیبت چون من برنیم او در رسد که مراد را اینجا بداشت پس نقض عهد کرده باشم تا چارچند تن از مردم مکّه بطایف رفته نزد باز آوردند تا از پیغمبر ندای عذر بخواست و عرض کرد که آفت نسبیان مراد بن عصیان آورد داشت از نیروی بصفت صدق و وفای بوعده سرکشت کما قال الله تعالی و اذکر فی النجیب اسمعیل ان کان صادق الوعد و کان رسولاً نبیاً پس آنحضرت از ارض صلح بر خواسته بماند آمد و مردم خویش را بفرمان برداری ضای و پیروی موسی دعوت میفرمود تا اینجا را و دواع نمود چنانکه خدای گوید و کان یا قرآن آیه بالصلوٰة و الاصلوة و کان عیناً ربّه عزّیلاً علی نبینا و علیه الصلوٰة و السلام

۴۸۷۲

سلطنت جن در مملکت ترکستان چهار هزار و شصت و هفتاد و دو سال بعد از سقوط آدم بود

اینجا
مستحق وای
که بر وزن
چون

جن سپر کو چتر افراسیاب است انگاه که کنجیر و بر مملکت ترکستان ظفر حبت و افراسیاب را مقهور فرمود پادشاه ترکان در بلده کلنگ دژ محصور گشت و کنجیر و بدستیاری رستم دستان و دیگر پهلوانان ایران بدان قلعه چیرگی یافت و بقلعه و یورش بشهر در آمده بماند افراسیاب فرود شد و ملک ترکستان بادوستی تن از زنان خود از آن تنگنار بائی حبت باراضی چین کریمت وزن و فرزند را بدست دشمن گذاشت کنجیر و جن و کرسیوزرا گرفته باز بجزیرمک ساخت و ایشان را با زنان و فرزندان افراسیاب بدرگاه یکاوس فرستاد چنانکه این جمله شرح قصه کنجیر و مقصود مرقوم اقا علی بجمه چون کنجیر و مملکت چین را فتح گشتان مراجعت کرده بحضرت یکاوس آمد و افراسیاب چنانکه گفته شد بدست آورده مقول ساخت کرسیوزرا نیز بفرمود تا سرازتن بر گرفتند انگاه جن را پیش خواست و او را با شفاق و الطاف خسروانه امیدوار ساخت و بفرمود تا برود و ششش را با خلعت ملکی بپوشیدند و سلطنت ترکستان را با او تفویض نمود و زنان و فرزندان افراسیاب را بدو سپرده او را مملکت خویش کسب ساخت و مشور چند با حال خویش فرستاد که برسیدن جن مملکت ترکستان را بدو گذارند و خود طریق حضرت سپارند پس جن شاد کام و خورسند زمین خدمت بوسیده با اهل خویش ترکستان آمد و بر سر سلطنت نشست و در تعمیر و آبادانی آن مملکت مساعی جمیده معمول داشت تا هر خزانی که از رکضت سپاه ایران یافته بود صورت آبادی گرفت و کار پادشاه او بتمام و قرار شد و مادام که در آن مملکت ملکی داشت نسبت با کنجیر و ولهراسب اخبار عبودیت و عقیدت میبرد و باج مملکت بجزرت میفرستاد و بدت پادشاهی او در ترکستان نود و نه سال بود

۴۸۷۲

جلوس پانزدهمین در مملکت مصر چهار هزار و شصت و هفتاد و دو سال بعد از سقوط آدم بود

اینجا
باید
بسیار
که در
مصر
مستحق
وای
که بر
وزن
چون

پنجاه و پنجمین پسر پنج است که شرح حالش مرقوم افتاد و بعد از هلاک پدر در مملکت مصر مرتبه فرعونى یافت و برت ملکی برت و نصیب و شریف بجزرت او مشتافته او امر و نوا همیشه را مطیع و متقاد شدند و سلطنتش را گرد نهادند پانزدهمین هر یک را جدا گانه بخواست و با نعام و افضال خسروی امیدوار ساخت چون کار مصر را بنظام کرد لشکری چون ریک بیابان فراهم کرده بعزم تغیر ارضی مغرب از مصر بدر شد و سهل و سهل و معب

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواتر پنج

زمین را در نور دیده بملکت مغرب در آمد و بلاد و امصار نوب و سودان و حبشه را بجمیع تسخیر در آورد و در هر بلده و کشید
 حاکی از خویش منصوب داشت و خراجی معین مقرر فرمود تا هر سال بجزرت فرستند چون خاطر از کلفت
 مهم آورده فرمود هم عزیمت مصر نموده بدار الملک خویش باز آمد و بغزاحت نشست و همچنان بزبست تا باران
 بر بست مدت پادشاه همیشه در مصر شش سال بود

جلوس لهراسب در مملکت ایران چهار هزار و هشتصد و هفتاد و نسیال بعد از سقوط آدم بود

لهراسب بن کیارجان بن گمیش بن کیپش بن کیافه بن کیقباد بعد از آنکه کنجیر و تغرد و تگرد خستیار کرد و لوای
 سلطنت برافراخت وی از احاد برادر کیگادس است چه کیگادس و کیپش برادر بودند و این هر دو پسر
 کیافه بن کیقبادند علی ابجد لهراسب مردی درشت طبع و ستیزه خوی بود ولی سخت و خاطر بی عزیت انجمن داشت
 چنانکه رقم عنوبر جریده عمل بیج هم نکشیدی و ایشانرا جز باعد و دشمنی کفیر نفرمودی و در کار ملک داری کیگادس
 با سیاست انبار داشت و جلادتی باصافت دمساز چنانکه در رق و وفق مهمات تو این سیکو نهاد و برای نقل
 و خرج مملکت دپروستونی وی معین کرد و در دار الملک او بلده بلج بود و چندان در اینجا بزبست که لهراسب
 بلخی مشور شد انگاه که بخت سلطنت برآمد جمیع بزرگان ایران حکم او را کردند تا در مجز زالی که از سلطنت
 طلال داشت و او را در پادشاهی مگانی میگذاشت و از نیروی در میان اولاد ایشان کار مبادات و مبادات
 کشید چنانکه در قصه اسفندیار ورستم و کینه خواهی همین از دومان زال این معنی مرقوم خواهد شد مع القصد چون
 سلطنت بالهراسب محکم شد جن سپر افراسیاب پیشکش در خور حضرت انفاذ در گاه داشت و خراج هر سال
 مملکت ترکستان را ملتمز گشت و وائک وائک پادشاه چین نیز بار سال رسل و انفاذ تحف اظلام
 مبودیت و چاکری نمود و خاطر پادشاه ایران را با خود صافی داشت و اول فرادخ بن بختصر که در یونقت ملک
 بابل بود هم عرض ارادتی جدا گانه نمود بدینگونه از سلاطین اطراف هر روز در حضرت او تهنیتی رسید
 و عرض بخشش انفاذ چون کار ملک نیک بقوام آمد ر بام کو در زرا پیش طلبید و او را به شریف ملی منتظر
 ساخته حکومت عراق هم را بد و تفویض فرمود و گفت از اصفهان وری تا حد و شوشتر و انبواز را معده
 کنایت تو گذاشتم چون کار این ممالک را بنظم و نسق کردی و برو ساده حکمرانی استقرار یافتی در وضع ملک
 بابل یکجه باش زیرا که اجتماع پای از کلیم خویش بدر گردند و بار اضنی مقصدی که تا خسته بیت المقدس را با خاک
 یکسان ساختند و هرگز و مال که یافتند برگردند و بی اسرایش را اسیر کرده بابل آوردند و بام این جلد را پذیرفته
 زمین خدمت بوسید و از دار الملک بلج خیر پرون زد و از حد و د و ثغور و شوارح و طرق مملکت بابل نیک
 نگاه بود چه از زمان که بزمان کنجیر و مامور تسخیر یونان گشت و شهر فنیس را که بر کیسوی قنطنطنه است و اکنون
 به وندیک مشهور است با ما گادوینه که یک نیمه یونان است مستقر نمود چنانکه ازین پیش گفته شد از ارگانی
 بابل عبور نمود علی ابجد ر بام از بلخ با صنفان آمده در هر بلده و مدینه حاکی از جانب خود منصوب نمود و حکومت
 جدا از آبادار پوشش که یکی از صنادید فارس بود تفویض فرمود و در سال دهم سلطنت لهراسب نامه بدار بود
 گاشت که ساز سپاه کرده مفاصه بر سر پادشاه کلدانیون تا ختن کن و مملکت او را مستر فرمای داریوش

کین تاریخ

حکومت
 ر بام در عراق
 حجم

وقوع بعد از سقوط آدم تا هجرت

چون از فرمان پیام آگاه شد سپاه عراق را از اطراف آگاهی داده یکی را طلب فرمود روزی چند برنگزشت که لشکری نامعدود در جردان فراهم شد پس با سپاهی آراسته غربت راه کرد و در نیوقت پیش از آنکه شرح حالش در جای خود مرقوم خواهد شد سلطنت بابل داشت بیکناگاه داریوش بر سر او تا ختن برود و نقتی لشکر نیوا در آمده او را بگرفت و دولت سلاطین کلدی را منقرض ساخت و صورت واقعه را بعضی با کسانند و پیام کس نزد لهراسب فرستاده پادشاه را از واقعه آگاه ساخت ملک ایران بغایت مسرور گشت و فتوری بسوی داریوش فرستاده در ازای این خدمت سلطنت بابل و اراضی مقدسه را با وی منقض داشت و در حق اسرای بنی اسرائیل حکم داد که با ایشان بدار او مواسا باش و جراحات خاطر استجماعت را بر فرق و ملاطفت مرهم فرمای و هم نامه به بزرگان آل اسرائیل نوشت و ایشان را باز پرسی بسزا فرمود چون احکام لهراسب بابل آمد داریوش بغایت شاد شو و آل اسرائیل نیک مسرور شدند و اینال و عزرا علیهما السلام نامه بفرستاد لهراسب فرستادند و او را بشریعت موسی دعوت فرمودند پادشاه نیز مسئول ایشان را با اجابت مقرون داشت و به نبوت پیغمبران خدای و آئین موسی علیه السلام ایمان آورد و خاطر بدان محاشی که دیگر باره بیت المقدس آباد کند و مسجد اقصی را از نو بنیان فرماید پس در سال سی و نهم سلطنتش کس نزد پیام فرستاد و حکم داد که بیت المقدس و مسجد اقصی بحال نخت شود لاجرم از مال و مردود در انجام این مهم در بیخ مدار چون پیام از پادشاه آگاه شد ملک بابل را که در نیوقت داریوش ثانی بود آنگی داد تا آن بنی اسرائیل را چون نامه نخت بود بر آوردند و چون شرح آبادی بیت المقدس و قنده سلاطین آن اراضی هر یک در جای خود مذکور خواهد اکنون قلم از نگارش تفصیل آن وقایع باز کشید و از اطنا ب احتراز نمود مع القصد لهراسب را و لهراسب بود که یکی کشتاسب نام داشت و آن دیگر زیر کشتاسب در ایوان خورشید در فشان بود و در میدان همیشه سرفشان چون پنجاه سال از پادشاهی لهراسب بگذشت فرزند ارشد و اکبر خویش کشتاسب را پیش خواند و با او گفت سپاهی در خوززم فراهم کرده با خویش بردار و در مملکت بابل و اراضی مقدسه عبور کن و چون کار آن ممالک را بنظم و نسق کردی برای تغیر مملکت مصر بکجه باش و فرعون را از میان برداشته مملکت او را ضمیمه ممالک محروسه ساز کشتاسب زمین خدمت بوسید و بال لشکری لایق از دار الملک بلخ کوچ داد و بابل آمد و داریوش شرایط خدمت در حضرت شاهزاده معمول داشت و کشتاسب از حال بنی اسرائیل باز پرسی بسزا فرموده از استجماع بیت المقدس شده در حرمت آن شهر و تعمیر مسجد اقصی ماسعی جمیده معمول داشت و فرمان داد که داریوش هیچ دران مهم مسالده و ملاحظه باین نماند آنگاه از بیت المقدس تاز لشکر کرده آهنگت مصر کردیم منطیس که در نیوقت پادشاه مصر بود این خبر شنید سپاهی نامحسوس بر آورد و از دار الملک بیرون شده در ارض منف با کشتاسب دوچار شد هر دو لشکر در برابر یکدیگر صفت بر زدند و جنگ در پیوستند کشتاسب مانند رستم دستان اسب بر جاتمه میدان آمد و با هر که نزد آن نمود او را نابود ساخت و مردان ایران نیز مردان یکوشیدند و از مصریان همی گشتند و سجانان افکندند چنانکه لشکر رستم منطیس متهور گشته جریب جتند و ایرانیان از دنبال ایشان همی ناخته بسی مرد

بیت المقدس

بیت المقدس

بیت المقدس

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

و مرکب بدست کردند و جمله را با سیری آوردند فرعون مصر از میدان جنگ فرار کرده در قلعه منف محصور گشت
 و سپاه منصور اطراف قلعه را فرو گرفته روزی چند بر نیامد که به ستیاری مخفی و پاپیروی مردان جنگ رخنه
 بدان حصن حصین انداختند و لشکر باین فرعون مصر را گرفته دست بسته بجزرت کتساب آوردند پادشاه آن
 بکرم جلی و قوت ظری در پیم غیظت نکوست و فرمود تا بنوازی بر دامنشند و او را نیک مکریم و عظیم
 محترم بداشت و زری معین مقرر فرمود که هر ساله از خراج مصر بدو گذارند تا بدان معاش کرده پادشاه ایران از
 از خاطر خوف از دو سر از ربه رقیه بر نیامد پیم غیظت چون از ورطه بلاکت نجات یافت بدان سر شد که کیدی
 اندیشد و کتساب را هم در اینجا از میان بر گیرد و این داستان را با دوستان خود در میان نهاد و اندک
 این سخن پراکنده شد و بعضی کتساب رسید غضب بر شاه برآورد استیلا یافت و فرمود تا پیم غیظت را حاضر کرده
 سر از تن او بر گرفتند و تش را با خاک راه انداختند در بنوقت سلطنت مصریان منقرض شد و مملکت مصر ضمیمه ممالک
 ملک ایران گشت و تا طلوع دولت اسکندر همیشه جزو ایران بود علی ایمله چون کتساب از کار مصر پرداخت بار
 نوبه و حبش و سودان سفر کرد و تمامت آن ملک را مسخر داشت و در هر جا مالکی از جانب خود گاشت نگاه نظر
 و منصور را چون خدمت پدر کرد و هر جا مرامل و منازل در نور دیده بدار الملک بلخ آمد لهر اسب
 فرزند نیک فرزند گشت و جین او را بوسه زده از زحمت سفر و بیخ راه یک یک پرسید و در هر واقعه او را جدا گانه
 نعت و تحسین فرستاد اما کتساب در خاطر داشت که در پادشاه این خدمت پادشاهی یابد و در کار سلطنت
 مداخلت تمام اندازد بلکه پدر تاج و تخت بدو سپارد و خود طریق تفرود و تجرد گذارد چون حصول این مدعا در عهد
 توفیق بود و مدتی بر این بگذشت و همچنان لهر اسب اولاد و احفاد کاوس را کرامی میداشت و هر یک
 بکومت مملکتی میگاشت از نیروی کتساب دل تنگ و خاطر غمگین داشت در بنوقت رحمت پسر شکل
 که شرح حالش مرقوم شد نگاه که افزایش شکل را با خود ببرد و سلطنت هندوستان را با وی گذاشت و است
 آن نیز و نماند که بر تمامت مملکت هندوستان چیره شود و لاجرم از هر گوشه زمین داران هند سر از خدمت وی
 بر تافتند و لوای خود سری افراخند و کار هندوستان بر لوک طوائف میرفت رحمت نیز بعضی از مملکت هند
 فرما گذارد بود و آن خراج که بدست میگردد یک نیمه بجزرت افزایش میفرستاد و نیمه دیگر برای معاش شکل انفاذ
 میداشت تا درین زمان رحمت را قوتی پدید شد و پس از افزایش سیاب چون خراج مملکت خویش را اندوخته میکرد او را
 مکانتی حاصل آمد پس ساز سپاه داده بر سر زمین داران هندوستان تا فتن کرد و برایشان غلبه نمود و چکی را مطیع
 و متقاد ساخت منو شان و خوزان را که در مملکت سند و انوی پنجاب حکومت داشتند نیز در تخت فرمان آورد
 و چون هم داشت که مبادا دیگر باره دشمنان بروی بشورند و او را از کرسی مملکت فرود آرند نامه نیز کتساب فرستاد
 و معروض داشت که اگر شاهزاده قدم به پنجاب بگذرد مملکت هندوستان او را باشد و من چاکر و ار در خدمت
 او طریق خدمت سپارم چون رحمت کتساب رسید و از پدر نیز آزرده خاطر گردید سر شد که تنگ ایران کتساب
 هند شده دران مملکت سکونت اختیار فرمای پس مردم خوشیستن را که با خود از در صدق میداشت از اندیشه
 خود آگهی داده با اجتماع نمیشی بر نشست و راه هندوستان پیش گرفت صبحگاه جز با لهر اسب بردند که شب گشته

منف غیظت
 و کسکون نون
 و قاسم منند فرعون
 در مصر و بنیان
 از اسناد کتساب
 و بناسی آن حجتا از خراج
 منقوره بود و از آنجا
 تا قطاط منقوش
 و چهار خط کتساب
 در آن جاری بود
 که در زری
 فرعون متفلس
 میشد

بسی

کتساب

وقایع سیرت آدم تا هجرت

گفت سبب پشت با ایران کرده و روی بند و ستان آورد لهراسب از اصغای این کلمات سخت کوفته خاطر او اندوخته
 و زیر را پیش طلبیده فرمود که هم اکنون بشتاب و بهر زبان که دانی دل برادر را نرم کرده او را باز آور
 زیر زمین خدمت بوسیده با هزار مرد و دلاور از بلخ و بلخ پروان تاخت و همه جا سیرت صبا سیر کرده در راه
 کابل بکشتاب رسید و برادر را تنگ در آغوش گرفته لختی بگریست آنگاه او را برداشته از میان گروه کشتاب
 آورد و خدمت او بشتاب و زبان برکشود و گفت پدری چون لهراسب که امروز بر پشت روی زمین پادشا
 گذاشتن و لوای مخالفت افزاشتن از قانون کیاست و روی حصافت پروان است و در طلب تاج و تخت اینهمه
 آشفته کاری واجب نیست چه لهراسب مردی سالخورده است یا خود درین پرانده سری از کلفت امور جمهور رخ
 شود و کناری گیرد و اگر نه دیر نباشد که روزگار او پایان رود و کار سلطنت بانیک نامی برای تو ماند کشتاب
 بدین سخنان شیرین دل بشفقت او را برداشته با خود بدرگاه لهراسب آورد پادشاه روی با فرزند
 کرد و گفت ای سپرک من این همه جوش و جنبش چه داری و این همه کوشش چکنی سلطنت امری خفیه است که پرا
 مجرب را در سودای آن هزار گونه زیان رسد تو هم سنوز جوانی و نادانی بچند مدت آسوده نشین و در عمل عقده
 امور نبشیس حاصل کن که هم سرانجام زمام این کار بدست تو خواهد بود کشتاب اگر چه سر بزرگ نشکنده
 آزرم پدر نگاه میداشت اما در دل ^{ملوک بود} دل که چرا دل با سخنان برادر سپرد و پدر کاش را سخت لاجرم
 چون از حضرت پدر بد شد بترد یک دوستان خویش آمد و این را زبا ایشان در میان نهاد و با جمعی همدست
 و عهد استان شد که در کار ملک رخنه اندازد و پدر را بعبادتخانه نشاند و تاج و تخت را از وی بگیرد روزی چند
 بر نیامد که اندیشه او را با لهراسب باز نمودند و پادشاه را از بدسکالیدن سپر آگاه ساختند و ازین سوی
 چون کشتاب بدانت که پدر بر کید وی واقف شده و آن را از که مستور داشته و در نزد وی مکتوف افتاد
 سخت در هم شد و دیگر مجال در نیک نیافت و با خود اندیشید که اگر درین گرت هم با گروه بطرفی گریزم
 بیگان لهراسب آگاه شود و مردان او را بسته بدرگاه آورند پس یک تنه بر این سبک خیز برفت و بسوی مملکت
 ایتالیا و رومیه الکبری فرار نمود و چون بکنار دریای مدتر نیار رسید همیشوی نام مردی که رئیس کشتی بانان مملکت
 ایتالیا بود نزد یک وی آمده زری از کشتاب گرفت و او را بکشتی نشاند از دریای ایتالیایی بر دو بار ^{بطرف ایتالیا}
 ایتالیا آورد و کشتاب از ساحل دریای رومیه الکبری عبور کرد و غریبان در کوی و بازارهای کشت چون
 یک دور روز در آن بلده سیر برد معلوم کرد که یکی از خاندان جمشید درین مملکت اقامت دارد که پدران او
 در روزگار ضحاک از ایران گریخته بدینجا نب شده اند و اینک آن مرد رئیس قریب است پس کشتاب فخص
 حال او کرده لبرای او شد و با او از در مودت و موالات درآمده گفت مرد ایرانیم و فرخ زاد نام دارم از آن
 که از مملکت ایران بر اسان بودم بدینوی گریختم امروز نیز با کشتاب ملاطفت آفازید و او را در سرای
 خود منزل فرمود و کشتاب در اسباب سکونت نمود و آن محل دهقانان همی کرد و از حاصل زراعت و حرا
 کشتاب را بهیانی بداشت از قضاوتش ترگینیس که ملک شهر رومیه الکبری بود چنانکه مذکور
 خواهد شد و دختر داشت و دختر بزرگتر را کنایون نام بود و در بوقت رسم بزرگان روم آن بود که چون

کشتاب از کوی و بازارهای کشت چون
 یک دور روز در آن بلده سیر برد معلوم کرد که یکی از خاندان جمشید درین مملکت اقامت دارد که پدران او
 در روزگار ضحاک از ایران گریخته بدینجا نب شده اند و اینک آن مرد رئیس قریب است پس کشتاب فخص
 حال او کرده لبرای او شد و با او از در مودت و موالات درآمده گفت مرد ایرانیم و فرخ زاد نام دارم از آن
 که از مملکت ایران بر اسان بودم بدینوی گریختم امروز نیز با کشتاب ملاطفت آفازید و او را در سرای
 خود منزل فرمود و کشتاب در اسباب سکونت نمود و آن محل دهقانان همی کرد و از حاصل زراعت و حرا
 کشتاب را بهیانی بداشت از قضاوتش ترگینیس که ملک شهر رومیه الکبری بود چنانکه مذکور
 خواهد شد و دختر داشت و دختر بزرگتر را کنایون نام بود و در بوقت رسم بزرگان روم آن بود که چون

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

دختران را به سنگام شوی کردن میرید هر مرد را که خود پند میگردند بخت میگفتند بریشان که در انجمن مردان
میگذشتند و ترنجی بر کف میداشند آن مرد که پسندیده خاطر می افتاد آن ترنج را بسوی او می پراشیدند
و بجان میدادند پس داماد اسباب عروسی فراهم کرده او را بزنی میگرفت لاجرم روزی را حسین کردند که
بزرگان روم در انجمن حاضر شده هر یک عرض هنر خویش کنند تا کنون یکی را از میبانه برگزیدند دهقان
میشید ترا چون این معنی را بدانت با خدمت کشتاب آمد و او را ازین راز آگاه ساخت و گفت تو نیز
بر خیز و بدان انجمن شو باشد که بخت با تو اقبال کند و کنایون صیغ تو کرد کشتاب در حال درخواست
و بر اسب خود سوار شده در انجمن بزرگان روم حاضر شد و در کوی بافتن و اسب بافتن آن سخنرانی کرد که مردم ایتالی
از کار وی شکفت بمانند و کنایون چون چشمش بر کشتاب افتاد جوانی دید که جالش تشویق ستاره میفرمود
و چنگالش شک خاره میدریه چنان دل بدو باخت که پای از سر شناخت بخودانه بجانب کشتاب صبر
کرد و آن ترنج که در دست داشت بسوی وی افکند شورشی عجب از میان رومیان برخاست و این خبر را با
ترکی نیست برودند پادشاه ایتالیا سخت در غضب شد و کنایون را طلب کرد و با او گفت ای دختر که دون همت ترا پیش
آمد که از صنایع مملکت ایتالیا چشم پوشیدی و دل با مرد پیکانه دادی که از حسب و نسب او چه کس را آگهی باشد
هم اکنون اگر دست از طلب او کشیدی هم فرزند منی و اگر نه ترا با او بمانم و هرگز فرزندت نخواهم از بیروی که
عشق پرده عقل و شرم برد و کنایون هیچ آرزوم پدر نگاه نداشت و عرض کرد که اگر پدر مرا از وصال
فرخ زاد منع فرماید در حال خود را هلاک کنم و اگر نه خود را هلاک شوم ملک روم چون این سخن بشنید روی از
برافت و حکم داد تا او را بی جواز از خانه بیرون کنند و با فرخ زاد گذارند کنایون با این همه راضی بود و اتفاقاً
پدر بیرون شده بخدمت کشتاب آمد و در سرای دهقان با او هم بترکت و روزی چند با هم مشروطه شوی بودند
و کنایون از کوهبری چند کلبه خود داشت یکی را فروخته اسباب معاش آماده ساخت و کشتاب هم روزی
برای تخمیر کردن و صید افکندن از با باد سوار شده بکوه و دشت میگشت و گاه گاه باطل دریا آمده با
گشتی بان بنا آشنائی سابق عقد مودت از نومی بست و ساعتی با او می گساریده شامگاه مسرای خویش
میشد در نیوقت میری که یکی از بزرگان روم بود و نسب با سلم بن فریدون داشت که پدران وی بعد
از قتل سلم از پیم تیغ منوچهر بر دم گرفته بودند خواستار دامادی پادشاه گشت و آن دختر دیگر را از وی بخواست
ملک روم گفت از آن کار تا بنهار که کنایون کرد و نام مرا به تنگ آورد من آن قانون را برانده ختم که دختران میل خاطر
خویش شوی گیرند اینک هر گرا هوای دامادی من در سر باشد باید بسزنی آشکار کند که در پاداش آن این غلت
بر و اکنون در پیشتر فارغیون گرگی درنده با بد آمده که با شیر شترزه پنجه زند میری بدانجا نباشد شده و آن جانور را بجان
کرده باز آید و با مطلوب خود بوند و میری چون این سخن بشنید و در قدرت بازوی خود ندید که بر کرک درنده نظر
جوید بنزدیک پیشوی که از پیش با او دوست بود شافت و صورت عالی را با وی در میان گذاشت و از او
درین صدم استعانت کرد پیشوی گفت کان برم که اینکار بدست فرخ زاد ساخته شود موسم در اینجا پیش
که هم اکنون از راه در رسد من از و این آرزو طلب کنم و مقصود ترا حاصل فرمایم ایشان درین سخن بودند که اگر

فرزند
کنایون

وقایع بعد از مسبوط آدم تا هجرت

روی کرد سوار برخواست و کشتاسب از راه برسد پیشوی بی توانی بدوید و او را فرود آورده برنشاند و با وی
لقمی میگردیدن گرفت و قنای میری را بر عرض وی رسانید میری نیز از جای برخاست و شمشیری که از سلم
بیاد کار داشت باز زده و بعضی از اشیاء دیگر در حضرت کشتاسب بر هم شکش پیش گذرانید کشتاسب دست فرا
برده آن تیغ و زره را بر گرفت و اشیاء دیگر را میری و پس داد و در حال براسب خویش نشسته به پیشه فارغون شد
وان کرگ در زنده را با تیغ بر زده دو نیم کرد پس میری لاشه از او گرفته نزدیک کوسیس ترکی نشین آورد و آن جلاد را
با خود نسبت کرد و ملک روم بنا بوقایع و عده دختر خویش را بزنی نزد وی فرستاد چون روزی چند برین قدم
بگذشت اهرن که یکی از بزرگان روم بود و نسب سلطین آن مرز و بوم میسر در طلب دختر سیم پادشاه
برآمد و کس نزد او فرستاده قنای خود را بر منقده شود گذاشت ملک روم فرمود که شرط جهان است که در
میری نیز گفته شد اگر اهرن بدین هوست اینک ماری عظیم در کوهستان این بلده باو دید آید که چون بدین
بازگشت از لب زیرین او تا ز بر بیت و پنج ذراع باشد و مدتی است که مردم ایتالیا را از عبور آن نواحی باز
داشته سخت دفع شتر از دها کند پس کام روا باشد اهرن چون این سخن شنید در حیرت رفت و با خود
اندیشید که دفع چنین مار با لشکری نتوان کرد از چون منی چگونه این کار خطیر ساخته آید بهتر آن است که نزد
میری شوم و در مان این در در از وی طلب کنم زیرا که میری نیز آن مرد دلاور نبود که آن جانور را نابود کند
همانا حلیتی کرد و مقصود دست یافت از پس اندیشه برخاست و بجای میری آمد و انجن را از پیکان تندی ساخته
با وی نشست و با او سوگند یاد کرد که با کذب سخن نراند نگاه گفت که آن کرک در زنده را بچه حلیت کشتی
و نیز در ملک روم آوردی با من بگوی تا در جنگ از دبا همان کنم و مطلوب ظفر جویم میری از در راستی
پروان شد و او را بسوی پیشوی رسانائی کرد پس اهرن بی توانی بر سمند خویش نشسته نزد پیشوی آمد و
خاطر خویش را با او آشوف داشت پیشوی گفت یک امشب در اینجا باش تا فردا فرخ زاده برسد و این آرزوی تو است
کار بر مراد تو گشت پس اهرن در نزد پیشوی بود تا روز دیگر که بر قانون کشتاسب از بخیر گاه بدینجا شد تا لقمی بیاید
پیشوی قدم پیش گذاشت و عرض کرد که این میمان نور سیده اهرن است که نسب با سلطین روم رسانید و
برای حاجتی نزدیک تو شتافته و قصه او را از پای تا سر باز گفت کشتاسب چون کلمات او را اصفا فرمود و در کجا
با اهرن کرد و گفت هم اکنون بی بازار آینه گران شده بفرمای تا با اندازه دایان آن مار خجری بسازند که سبب
پنج ذراع طول آن باشد و بر حدود و اطراف آن مانند سنان نیزه از آهنهای بر زده نصب کنند و قبضه از
از میان با آلتی که ده ذراع بود محکم نمایند چون این حرب را بساز کردی نزدیک من آور تا قصد از دبا
کنم باشد که از میان بر گیرم اهرن بی توانی برخاسته بی بازار آینه گران شد و آن حرب را پر داخته
نزد کشتاسب آورد و هر سه تن با هم بکوهستان ثقیان آمدند پیشوی و اهرن از دور پستاده کشتاسب
قدم جلاد است پیش گذاشت تا بنگاه آن جانور آمد ناگاه آن مار عظیم از جای بجنبید و بسوی کشتاسب آمده و با
فراز کرد و قنای را بدم در کشتاسب دلیرانه پیش شد و آن حرب را در دپان او فرود برد چنانکه کام بالا و فرودش را کشتن
قدیم دوخت و چابک تیغ بکشید از پهلوی او درآمد و سرش را با شمشیر چاک کرد و تنش را بر خاک افکند با از دها

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

امپراتور از شادی چون کل بسکفید و پیشکش لایق در خدمت کتساب پیش داشت و کردونی بزرگ ساخت و آن را عظیم
 بران انداخته با کاویای زور آور کردون و مار را بدرگاه ملک روم آورد و از نظاره آن جانور شورش عظیم در روم روم
 افتاد و خلق در تماشای آن انبوه شدند و لوسیسیس ترکیس دختر که ترا بزنی نزد امپراتور فرستاد و بهر شهر و دیه عرض
 میزان دو داماد را نشوری افتاد داشت و هر روز میری و امپراتور براسب خویش نشسته بدرگاه پادشاهی آمدند و
 او عرض بهر مینمودند و ملک روم برایشان آفرین میفرستاد و در نیوقت کتابون دلتنگ شد و تیز و کشتاب
 آمد گفت تا چند در زاویه جنول خواهی نشست داماد های پدرم هر روز در خدمت او عرض بهر میکنند و مرد
 اشفاق و افضال ملکی میکردند تو همچنان حکمین و آشفتت تا چند در سرای دهرقانی سکونت خواری داشت هم اکنون
 بر خیز و در خدمت ملک عرض بهر می فرمای و ازین معانک اندوه برای کتساب فرمود که گویش ترکی
 که مرا و ترابی پیش از پیش براند و از شهر اخراج فرماید چه واجب است که من رنج برم و خود را بدو شناسا کنم
 در کتساب آویخت و الخاج فراوان نمود پس کتساب بر باره خویش بر پشت و میدان اسب تازی و کوی باکی
 آمد و آن سوار پیش چشم ملک روم بنمود که دیوانه شایل وی کشت و تنی را فرمود که آن سوار عزیز را پیش خوان تا
 و نسب او را باز دامن چون فرمان پادشاه مکشتاب رسید بجزرت وی پیوسته زمین خدمت پیوسته لوسیسیس
 گفت بان ای مرد دلاور تو که باشی و از کجائی که بدین مرز و بوم آمده چنین بهر آشکار غنائی کتساب عرض کرد که مردی
 ایرانیم و فرخ زاد نام دارم و هجامم که پادشاه کتابون را بکنیز همسری من از شهر بیرون کرد و مردی است پای بنویس
 که پادشاه بدان خواری در من نگرست بلکه آن کرک و از دبا نیز بست من کشته شد اینک پیشوی که رئیس کشتی بان است
 بدین گفته گواهی دهد ملک روم چون حقیقت حال معلوم کرد خرم شد و کتساب را پیش طلبیده جبین او را بپوسید
 و بدست خود تاجی زرین بر سر او نهاد و سران سپاه را طلبیده فرمود که فرخ زاد سپهسالار لشکر است همچکس
 از او امر و خواهی او سر بر نگذارد تا که کتابون را خواست و فرزند را نوازش بسیار فرمود و با او گفت اگر توانی از نسب
 پیش کرده مرا از حال او آگاهی بخش کتابون عرض کرد که هرگز نسب خود را با من آشکارا نداد اما کلام چنان است که نسب باطن
 کبان رساند مع ^{نقصین} ^{الاصبر چون} بسوز سلاطین روم را آن نیرو نبود که بر قامت مملکت ایلیا حکمرانی کنند بعضی از نوادگان
 آن مملکت را فرمانگذاران بودند که سرور فرمان ملوک روم نداشتند در نیوقت در بار عرض خدر مردی ایلیاس نام بود
 که همچگاه بالوسیسیس ترکیس سر فرزند داشت ملک روم با ستظهار کتساب لشکر بر آورد و بجانب ایلیاس تا فتن کرد
 چون خبر با ایلیاس بردند او نیز ساز سپاه داده با استقبال جنگ پرون شد و چون هر دو لشکر با هم رسیدند وصف
 راست کردند نخست کس ایلیاس بود که اسب بز و میدان آمده مرد و طلب داشت از مینوی کتساب مانند شیر
 خشمین سب بر جهان و زمین جنگ را با او تنگ کرد و هم از کرد راه نیزه بد و زده از اسبش در انداخت و دست
 فرابرد دست او را بگرفت و اسب خویش را برانگیخت و او را کشان کشان نیزه ملک روم آورده بد
 لشکریان سپه سپاه ایلیاس چون اینحال مشاهدهت کردند پشت با جنگ کرده بهر میت حبستند و در میان
 از دنبال ایشان تاخته بسی مرد و مرکب بگرفتند پس ملک روم برارض خدر نیز سلطنت یافت و در پادشاهی
 نیک قوی حال شد و کتساب که انتها از فرصت میبرد وقت را موافق یافت شبی با ملک روم گفت که اگر اصلا

کتساب
 بر ایلیاس

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

و صواب بدین سربردگنی من مملکت ایران را برای تو مفتوح کنم و لهراسب را با متقبل خراج نمایم و اگر نه از سلطنت اخراج فرمایم
لویس ترگنیس گفت بان همی فرخ زاد این چه خیال ناسمجده است امروز لهراسب پادشاه روی زمین است که آن
قدرت باشد که برای بنزد او مبادرت جوید کشتا سب گفت همانا تو از نیروی بازوی من آگهی نداری و رای و روتت را
میدانی من این مقصود بکج رآرم و این خدمت بپایان برم پادشاه از پی این گنج بیخ زبند و این طلب و تقاضای من بخواهد
مع القصد چندان و سوسه کرد که ملک روم را بدین کار بداشت و ز نام کار بدست وی گذاشت پس قابوس را
که مردی چیره سخن و رای زن بود طلب فرمود و او را با چند کس بر سالت نزد لهراسب فرستاد و پادشاه ایران را سگ
داد که ملک روم میفرماید من اینک هفت سال است که بر کرسی سلطنت برآمده ام با خراج چندین ساله را از آن طلب
که در تحت فرمان داری بحضرت ما فرست یا آینهک دشت بنزد کن که مرد از نامرد پدید شود و هر که را قضا خواهد کرد
قابوس زمین خدمت بوسیده و در یا و صحرا را در نور دیده بدار الملک بلخ آمد و در خدمت بار حاصل کرده پیام ملک
روم را بر عرض لهراسب رسانید پادشاه ایران که تا کنون از سلاطین بزرگ جز عرض عبودیت مشاهده نکرده
بود ازین سخن در عجب رفت و با خود اندیشید که چگونه میتواند شد که ملک روم این جبارت کند و با جنک
من مبادرت جوید هرگز این کار راست نیاید مگر آنکه فرزند کم شده من بدست جانب تاخته و این تعبیه ساخته اشک بزرگان
در گاه را کسبیل فرمود و باز بر گرفت که قابوس را بر داشته بنزدیکت پیشگاه باز و ارس قابوس زمین بوسیده گامی چند پیش
شافت و لهراسب روی با وی کرد و فرمود که هر چه از تو پرستم از در صدق پاسخ گوی ملوک روم را هرگز آن توانائی نبوده که
بدینگونه سخن کنند همانا نویسنده منکی نیست دیوانه شده و از جوش پیکانه آمده و اگر نه حادثه دران ملک با دید آمده و کار دیگر
شده قابوس عرض کرد که راستی آنست که سواری ایرانی که فرخ زاد نام دارد و چنان است که در روز مصاف پهلوی شیر
برد و در کردن فیل بشکند بدان ملک آمد و دختر پادشاه را بزنی بگرفت و هم دران مملکت از دوانی بگشت و در کی دوشمه
کرد و ایاس را که با سورت الماس بود از میدان جنگ گرفته مملکت خدر را مستخر فرمود اینک پادشاه ما پیشتوانی وی تنبیر
مملکت عالم جست و طبع در سلطنت روی زمین بسته لهراسب چون این کلمات شنید گفت فرخ زاد با این مردم که در خنجر تنبیر
که تواند بود قابوس روی باز بر کرد و گفت وی را با او شباهت تمام باشد لهراسب بدانست که او کشتا سب است و قابوس را
رضت انصاف داد و فرمود جواب ملک روم را از بر با او خواهد گذاشت پس از قابوس زیر پر طلب نموده فرمود که ساز و برگ سپاه
کرد و بسوی روم شتاب کن و تو تیسس ترگنیس ترگنیس بنزاده و در بنانی تاجی بوی سپرد و گفت این تاج را بکشتا سب پارو باو
بلوی پدر تو پیشده است و صبر او در همان تواند گشته باز آئی که تیغ و تخت از آن تست و مرا جوای کوشه گیری و انزواست پس
باشکری انبوه بجانب روم روان گشت و همه جاعلی مراحل نموده چون باراضی ایتالیا نزدیک شد لشکر را بگذشت و خود
با چند کس بر دمیه الکبری آمد و در مجلس ملک روم حاضر شد و هر یک از بزرگان روم را پریشی فرمود و با کشتا سب هیچ سخن
نراند ملک روم گفت چگونه باشد که با فرخ زاد که مراد انا و است و این لشکر را پس ساله اوسیح سر مهر فرو نداشتی و پریشی تو
زیر فرمود که او یکی از چاکران ملک ایران است که بدینجانب گزینیه مرا با چنان کس چه آشنائی بود اشکاه گفت که پادشاه ایران مسوق
که نه ایران ارض خداست و من نیز ایالتیستم هم اکنون اگر سر و چنبر طاعت ما نداری خاک روم را بر باد هم اینک لشکر
و میدان جنگ وسیع هر چه کنی روا باشد این جنگ و برخواستن بشکر گاه خوشش آمد و کشتا سب نیز از آگهی فرستاد و روز دیگر کشتا

بموجب این سخن پادشاه ایران زیر کشتا سب

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

بانکه روم گفت که چون رخت دمی من بزوزیر روم و با او صلح و جنگ سخن را نمائی اگر کار بجام ما شود دست از جنگ
 باز کشیم و اگر نه سخن بازبان تیغ خواهیم گفت ملک روم گفت کار با صلح و صواب است هر چه دانی چنان کن پس کتابت
 کس بر خواسته بشکاه زیر آمد و لشکریان چون کتابت را بدید همه در نزد او پیشانی بر خاک نهادند و بگریستند و نیز بر روی
 برادر را در بر کشید و او را آورده بر تخت نشاند و تاج سلطنت بر سر او گذاشت و خود چاکر و وار در نزد او بایستاد و در میان
 یکت یک با او گفت کتابت شکس سرور گشت و نامه ملک روم نوشت که هم اکنون قدم رنج کرده بشکاه ندیدیم
 خویش ز غیبت بخش که کار ایران را بجام تو آورده ام تو سینه تکیست بر خاسته با بزرگان درگاه بشکاه زدی آمد و چون
 نزدیک بر آورده شد کتابت را با تاج بر تخت دید بدانت که وی پادشاه زاده ایران است و اینک تاج سلطنت
 یافته پس قدم پیش گذاشته در خدمت او روی بر خاک نهاد کتابت بر خاست و دست ملک روم را گرفته تیردی خویش
 آورد و در کنار خود بنشاند و در حق وی اظهار اشفاق و الطاف بی پایان فرمود و گفت ما دام که من بر تخت سلطنت روم
 از تو نخواهم در روز دیگر او را رخت انصراف داده فرمود تا کنون را بنزد وی کسین فریاد ملک روم بدار الملک آمد تا
 با ساز و برگ ملک بخت کتابت فرستاد نگاه کتابت وزیر بسوی ایران شدند و بدار الملک بچ آمدند چون خبر از
 رسید فرزند را استقبال کرد و رویش را بوسید کتابت در حضرت پدر روی بر خاک نهاد و اظهار سگت و چاکری نمود نگاه
 لهراسب دست او را گرفت و آورده بر سر تخت جای داد و تاج سلطنت بر سر او نهاد و پادشاهی با کتابت شد چنانکه ذکر سلطنت
 او در جای خود مرقوم اند مع التصحیح چون لهراسب پادشاهی بسپرد او خود طریق تجربه و تفرجست و عبادت غذای مشغول گشت
 و در تحصیل علوم ریاضی و حکمت مساعی نیکو داشت و گویند شیخین نیز فرمود از سخنان او است که گوید پادشاه عادل چون کنه
 کیفر کند و بدار کافات تعلق و تقدر فریاد بدن مانند طیب حاذق عضوی را بشکافد و دفع علت از آن عضو کرده و دیگر
 بدو سخن و مرهم نهادن مستم فریاد بر تها تحت الاجسام بالعلل و هم او گوید انصوحند الاقدار من علو الاقدار و الحمد و آخر من القدر
 و القنافة احسن من الفنی و مدت پادشاهی لهراسب یکصد و بیست سال بود
 جلوس آریز در مملکت مصر چهار هزار و هشتصد و هشتاد و بیست سال بعد از سلطنت او بم بود

تاریخ التواریخ

جلد اول

۸۷
 تاریخ التواریخ
 جلد اول
 فصل اول
 در بیان سلطنت لهراسب
 و در بیان فرستادن او
 به ایران و در بیان
 فرستادن او به
 روم و در بیان
 سلطنت او در روم
 و در بیان فرستادن
 او به ایران و در
 بیان سلطنت او در
 ایران و در بیان
 فرستادن او به
 روم و در بیان
 سلطنت او در روم

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

سخن از هم و امید کنند و دیگر باره ایشان را بر طریق اطاعت باز دارد چون استیضاح بیان جمع آمد و مردم را بطاعت پادشاه دعوت کرد مردم یکدل و یک زبان گشتند که زبان در دهان مار کردن موافق تر است که با پادشاه جبار بودن و هم سپسالار چه افتاده که اعانت این ظالم طارکند بیانات را بسطت بشت نیم و پنج پریر ازین کهنیم این سخن موافق خاطر اسل قناد و باا متفق گشت چون این خبر با پریر بدو رسیدیم وی زیاده گشت و پشاز تمینس را که سپسالار دیگر بود طلب داشت و فرمود هم اکنون بشتاب بیان انجاعت و مردم را ازین شورش باز نشان و اسس را برداشته نزدیک من آور تا بر تمینس بر حکم پادشاه بیان مردم آمد و چند انکلی خلق از معدود و عید گفت و انجاعت را بدین کرده شاعت فرمود مفید نیفا دو اسس نیز باید و اندر زانوش عزیت از دنا چار پنا بر تمینس بدرگاه پریر آمد و صورت واقعه را معروض داشت آن خشم و خشونت که در پادشاه بود بچوش آمد و با پنا بر تمینس گفت که سالها نمت من بردی و امروز در توره سیج خدمت نمودی و بفرمود تا گوش و بینی او را ازین بر تید این خبر چون بیان مردم مشتهد شد اسس ایشان بیشتر گشت و گفتند این پادشاه از خدای پکانه است و اگر نه دیولنه است پنا را چکانه بود که تخمین با دافراه کرد و یکباره از وی بر میدند و پشاز طاران حضرت نیز از پادشاه نفرت تند و بیاسی استند در وقت پریر بدانت که دیگر کار سلطنت با او راست نیاید و سکونت در مصر بدانجا کشد که مردم بر سر او تا فتن کنند و چهارتا از وجودش بر کلا لاجرم مردم خویش را برداشته بطرفش بگریخت و سلطنت را با اسس گذاشت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و مال کار پریر در مصر اسس ظهور تا لبوس حکیم چهار صد و هفتاد و هشت سال بعد از سقوط آدم بود مذکور شود

تالبوس از بزرگان حکمای یونان است و مسقط الرأسش شهر سدن باشد روز کار خویش را صرف تحصیل علوم حکمت نمود و در فنون حکم دانا و صاحب رای بوده لکن پیشتر در علوم ریاضی ریج برد چنانکه از همه پکنان درین فن برتری یافت و بدین بنجوم و سیر کوکب راه کرد و سبب کسوف و خف ماه و آفتاب را با سورت ذکا خویش استیجاب کردی انکه از کسی شنیده باشد یا کتاب دیگری را دیده باشد او را در فنون حکمت خاصه ریاضی مصنفا بسیار بوده که کتر از انها در میان است و پکنان یورپ و فرنگستان بدانند که تالبوس بگریخت زمین و سکون آفتاب معتقد بوده و زمین را نیز یکی از ستارگان می پایشان هر یک از ستارگان را عالی چون کره زمین دانند که بر گرد آفتاب مدار کنند و کونیند فیا غورث نیز درین عقیده اتفاقا تالبوس فرموده و خود را از پریر و انانیان دانند چنانکه در ذیل قصه فیا غورث عنقریب قوم خواهد شد

جلوس نیرک لتار در مملکت بابل چهار هزار و هشتصد و هفتاد و نه سال بعد از سقوط آدم بود

نیرک لتار شوهر خواهر اول مرادخ است که شرح حالش مذکور شد چون جور و ظلم اول مرادخ بسر حد کمال سید مردم ازستیات اعمال او بنفیر آمدند خویش و پکانه در قطع و قطع او یکجه شدند نیرک لتار نیز با جمعی از مردم متفق گشت و گروهی را با خویش در قتل او عهد استان ساخته بیک ناما بر سر پادشاه تا فتن برد و اول مرادخ را بقتل آورد و خود بجای او بر سر سلطنت برآمد و مملکت بابل و بیت المقدس و اراضی مقدسه را بر زیر فرمان باز داشت و چون در کار سلطنت با قوت شد تنخیر مملکت آذربایجان و عهد از تقسیم داد و لشکری از اراضی ارمن مامور ساخت که مملکت آذربایجان را فرو گیرند و خود پای بی بزرگ آیتک عراق مجم و عهدان کرد و این جسارت سبب آن خسارت آمد که هر اسب فرمان داد و تادولت کلدانیون را بر انداختند علی الجده نیرک لتار با هر دو ان خویش را اراضی خوزستان و لرستان را در نور دیده بر سر عهدان آمد و در زبوش فارسی که درین وقت از جانب رهام کو در زحاکم عهدان بود با سپاه عراق مجم

تا کسب
 بقع با بی
 رانست رای
 و بی سو
 و هم کسور
 سخن در
 سخن

با دافراه
 مملکت

تا کسب
 با بی سو
 و هم کسور
 سخن در
 سخن

تالبوس
 حکیم

۲۸۷۹

کسور
 سخن در
 سخن

کسور
 حکیم

جلد اول کتاب تاریخ التواریخ

باستقبال جنگ پروت شده در برابر بزرگ لشکر کشید و جنگ در انداخت روزی چند در دو سپاه با هم بر زدند و از هم جدا گشتند و با خاک را انداختند و در پوش در آن روز مکه مرده اند بکشید چنانکه بزرگ لشکر از فتح بیدان مابین شده

باز الملک فینو امر اجبت کرد دست طبع الفتح عراق بهم باز کشید مدت پادشاه همیشه در مملکت بابل سه سال بود

۴۸۷۹

جلوس جوینک و انک چهار هزار و هشتاد و نه سال بعد از سقوط آدام علیه السلام بود

جوینک و انک نام پادشاه چهار و دهم است از دودمان جو و انک که بعد از پدر مرتبه خاقانی یافت و در مملکت چین و ماچین و قبا و قبا حکمران آمد چون کار سلطنت با وی راست شد از اشیاء غنیه که از پدران بر گذاشته نخبه داشت برخی را منتخب ساخته با رسولی سخور سپرد و نامه بحضرت لهراسب نگاشت و آن اشیارا به ستیاری رسول انفاذ در گاه داشت لهراسب از عرض ارادت و اظهار عقیدت وی سرور گشت و رسول ویرا شاد کام رخصت انصراف داده و ملک چین را بمشور ملاحظت آمیز سر ملقب ساخت چون جو و انک از جانب لهراسب اطمینان حاصل کرد و بغزاعت و رفاقت خاطر کار سلطنت پرداخت مدت پانزده سال در مملکت چین پادشاهی داشت و چون اجل محتموم و وقت معلوم فرارسید فرزند ارشد خودی و انک را طلب داشتند در محضر بزرگان چین منصب و لعه دی بد و سپرد و خود از جهان رخت بدر برد

۴۸۸۲

جلوس لبر سازند در مملکت بابل چهار هزار و هشتاد و دو سال بعد از سقوط آدام بود

لبر سازند پسر بزرگ لشکر است که شرح حالش مرقوم شد بعد از پدر بر کرسی مملکت بر آمد و پادشاهی بابل و مینوار را فرو گرفت مردی بد خوی و ناهنجار بود و مردم با سلطنت او ملول و رنجیده خاطر بودند لا جرم چون نه ماه از مدت پادشاهی او بگذشت صنیع و شریف مملکت در قتل او همدست و همداستان شده بیک ناکاه بگری او تاختن کردند و او را عرض تیغ و تیر ساختند و سر از پیکرش بر گرفته جهان از لوث وجودش بیرون بخشند

۴۸۸۳

جلوس بنیندش در مملکت بابل چهار هزار و هشتاد و سه سال بعد از سقوط آدام بود

بنیندش پسر لبر سازند است که شرح حالش نگاشته آمد چون پدر را قستیل شمشیر دشمنان یافت بیکسوی مینوار شتافته باده ستان خویش به پیوست و جمعی را با خود متفق ساخته بدار لاهاره آمد و بجای پدر بر تخت ملکی پر شد و اعیان و اشراف مملکت را بجز کراتی خویش را منی و خورسند فرمود و الحانه که در سلطنت مکانتی پیدا کرد قاتلان پدر را بیک بیک بدست آورده یکی را بمرض حساب و لال باز داشت و آنچه را بقتل آورد او را مادری بود که بظرف نام داشت و با نام سلطنت فرزند همت خود را بر آبادی و تزین شمیر بابل و مینوار الحاشت و در عمارت قلعه و سوره و بیوت و در هیچ و قیقه مهمل نگذاشت چنانکه در زمان دولت بنیندش چندان مملکت بابل و شهر مینوار آباد گشت که محمود صنیع بلا آید و مدت پادشاهی او یک سال بود

۴۸۸۴

جلوس پیش زار در مملکت بابل چهار هزار و هشتاد و چهار سال بعد از سقوط آدام بود

پیش زار پسر بنیندش است بعد از پدر در دارالملک بنوا تحت سلطنت پیش زار از کنار عمان تا مدود اردن زمین را بمرات فرما نگذاشت و هم در ارضی مقدسه مملکت فلسطین سلطنت داشت و چون کار انجام آرد طریق حصیان و عقیان پیش گرفت و به پیش او نان و اصنام مشغول شد در سال اول و سال ستم

سلطنت او

جوینک و انک
وزن سنگ و کانی
مجموعه کانی و سنگ
وزن سنگ و کانی

لبر سازند
مجموعه کانی و سنگ
وزن سنگ و کانی
سلطنت او
وزن سنگ و کانی
مجموعه کانی و سنگ
وزن سنگ و کانی
سلطنت او
وزن سنگ و کانی
مجموعه کانی و سنگ
وزن سنگ و کانی
سلطنت او
وزن سنگ و کانی
مجموعه کانی و سنگ
وزن سنگ و کانی
سلطنت او

وقوع بعد از هبوط آدم تا هجرت

سلطنت او دایمال علیه السلام مجتهد و خواب مال کار کلدانیون را معلوم کرده بشازار را بسی پسند و موصلت گفت و از آنجا آینه جزو ادا نمودی بیسج در گرفت و از انشوی ازان جسارت که تیرک یسار کرد و لشکری بسوی همدان و عراق هم رواند چنانکه مذکور شد در بام کو در ز که حاکم عراق بود صورت حال را بعرض لحراسب رسانید و ملک ایران در خشم شده از نو فرمان داد که بام و قلع و قمع ملوک کلدانیون یکجته باشد و لفظ پنا ساید را بگنایند در ذیل قصد لحراسب مرقوم شد در یوش فارس را با لشکری نامحسور برای تسخیر مملکت بابل مامور فرمود و او لشکر خویش را ساز کرده را بابل و نینوا پیش گرفت و بشازار از قصد دشمن جنبه بود و روزگار خود را با لئو و لعب و ساز و طرب میگذاشت اقصا روزی بنی شاپان طراز کرد و هزار تن از بزرگان سپاه و اعیان در گاه را بجلوس ضیافت دعوت فرمود چون اینجمله در یک آنجن حاضر شدند و میکا ریدن و خمر خوردن مشغول گشتند و اثر بادیه در دماغ بشازار نیز سیرا کرده بود و سماع آمد روی با ملازمان حضرت کرده فرمود آن کاسات و اقلام و اوانی زردوسیم که بدین بختنفر از بیت المقدس بشارت آورد حاضر گنید تا حاضرین مجلس بدان کاسه و قمع خمر خوردند و طرب آغازند بر حسب فرمان پادشاه بر شد و اوانی بیت المقدس را بجلوس آورده بدان خمر خوردند و درستی هسنام و اوئان خویش را در و و تسبیح فرستادند و چون شامگاه در آمد مجلس پادشاه را بطریقهای بلور و شموع روشن پر نور ساختند تا گاه بشازار نظر کرد چشمش بردستی افتاد که از میان دیوار بدر شد و بر دیوار زانده و ده حایط در برابر چراغ خلی بنوشت هم در لحظه آن دست ناپدید شد و آن خط باقی بماند بشازار ازین امر عجیب سخت تیرسید و چنان مضطرب شد که استخوانهای زانوش خواست از هم منفصل شود پس فریاد کرد که حکمای مملکت را بنزدیک من حاضر گنید باشد که ازین راز مرا آگهی بخشند ملازمان در گاه بدیدند و دانایان بابل را بنزد وی آوردند بشازار گفت هر کس این خط را بخواند و تاویل آنرا با من بگوید او را جائه ملکی دهم و طوقی از زر ناب عنایت کنم تا بر گردن افکنند و در کار مملکت و حکمرانی سیم من خوابد بود هیچکس از حکما حل این مشکل نتوانستند کرد و هر یکی بجز و تصور معترف شدند و پادشاه بر ساعت بر اضطراب می افزود و اضطراب مینمود این خبر را با جمیع او که ملکه مملکت و پرودگی دولت بود بردند و او را از کار شوهر آگهی دادند وی بی محابا بجلوس در آمد و بعرض پادشاه رسانید که این کار جز از ^{نیل} دایمال علیه السلام ساخته نشود که هم در زمان بختنصر حل مشکلات و رفع معضلات با وی بود پس بشازار کس فرستاده دایمال را حاضر ساخت و گفت ای دایمال اگر تو ازین راز پوشیده پرده برگیری چندانکه سیم و زر خواهی با عنایت کنم و طوقی زر از گردنت در آورم و حکم دهم تا تو در سلطنت سیم من باشی دایمال گفت ای ملک بابل من از تو عطا نخواهم و احسان و افضال نپذیرم لکن تاویل این خط را بر تو آشکار خواهم ساخت بدان ای بشازار که بد تو بختنصر چون از فرمان خدای سر برد کرد و عبادت صنم بر اطاعت صد خستیار نمود خدای او را مسخ کرد و صورت بشری را از او سلب نموده بهیات کادش بر آورد تا قدرت خداوند قهار را با بازواند هم اکنون تو بت پرستیدن رفتی و از پرستش خدای باز نشستی و مجلس خمر فراجم آوردی و با زنان و فرزندان و جواری و گوز لشکر و عظامی کشور از اوانی بیت المقدس شراب نوشیدی لاجرم روز مکافات فراز آمد و آن دست خداوند آشکار ساخت تا این خط بنوشت و آن شکسته لفظ بود اول مینا مینا دوم قیل سیم و پرتسین و عرض ازین